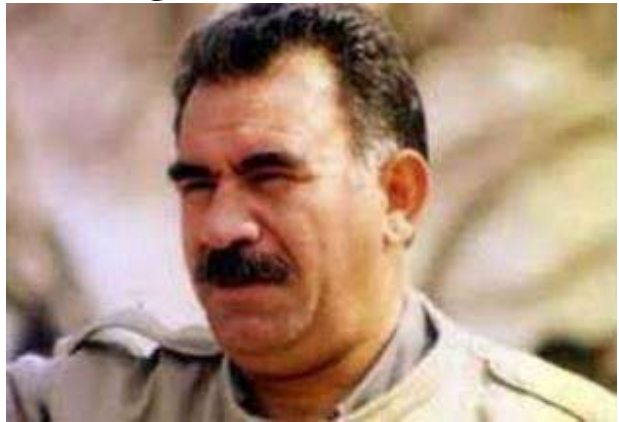

انقلاب زن آزادی زندگی

عبدالله اوجالان

فهرست

1. بیشگفتار 1
2. انقلاب زنان: عصر نوسنگی 8
3. نخستین گسست جنسی بزرگ 16
4. ریشه‌دواندن اقتدار پدرشاهی 25
5. همه‌ی انواع بردگی بر تبدیل زنان به زن‌خاندان مبتنی است 30
6. دومین گسست جنسی بزرگ 37
7. خانواده، وظیفه و دولت 44
8. وضعیت زنان در جامعه‌ی کورد 52
9. سرمایه‌داری 56
10. اقتصاد 63
11. کشتن مرد سلطه‌گر: اجرای سومین گسست جنسیتی در برابر مرد سلطه‌گر 68
12. ژنولوژی به‌مثابه علم شناخت زن 76
13. مدرنیته‌ی دموکراتیک: عصر انقلاب زن 82
89. درباره‌ی نویسنده 89

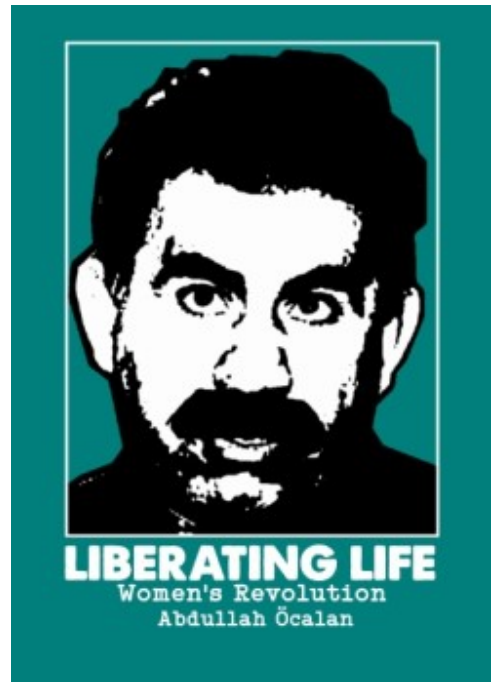
انقلاب زن آزادی زندگی – عبدالله اوجلان



آنچه می خوانید از کتاب، «انقلاب زن آزادی زندگی» به قلم عبدالله اوجلان برگرفته شده است. متن کامل و نسخه ی چاپی (پ د اف) این کتاب با همین عنوان در انتهای مقاله ای که می خوانید منتشر شده است. این نسخه، ترجمه ی فارسی کتاب *Liberating Life: Woman's Revolution* هست که مترجمان کتاب آن را برای انتشار در اختیار اخبار روز گذاشته اند. چاپ کتاب در ایران بنا بر ملاحظات سیاسی مقدور نبوده و نام مترجمان به درخواست خود آنان ذکر نشده است. در بخشی از پیشگفتار این کتاب اوجلان نوشته است: «جامعه زن را صرفاً جنسیتی با زیست‌شناسی متفاوت نمی‌بیند، بلکه او را تقریباً از نژاد، ملیت یا طبقه‌ای متفاوت تلقی می‌کند – سرکوب‌شده‌ترین نژاد، ملیت یا طبقه؛ چون هیچ نژاد، طبقه یا ملیتی نیست که اینچنین محکوم به نوعی بردگی نظام‌مند شده باشد: تبدیل او به زن‌خانه‌دار. نومیدی ناشی از شکست در هر مبارزه‌ای، خواه برای آزادی یا برابری، خواه مبارزه‌ای دموکراتیک، اخلاقی، سیاسی یا طبقاتی، مُهر مبارزه‌ای ازلی بر سر روابط قدرت دارد؛ مبارزه‌ای میان زن و مرد. همه‌ی شکل‌های دیگر روابطی که به نابرابری، بردگی، استبداد، فاشیسم و نظامی‌گری دامن می‌زنند از همین رابطه ریشه می‌گیرند. اگر می‌خواهیم معنایی حقیقی به واژگانی چون برابری، آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم ببخشیم، واژگانی که اینچنین نُقل دهانمان است، باید تاروپود کهنه‌ی روابطی را تحلیل کنیم و در هم شکنیم که دور زنان پیچیده شده. هیچ راه دیگری برای دستیابی به برابری (که تنوع را مجاز بشمارد)، آزادی، دموکراسی و اخلاق نیست. اما توضیح روشن جایگاه زنان تنها یکی از وجوه مسئله‌ی زن است. مسئله‌ی مهمتر، مسئله‌ی رهایی است؛ به بیان دیگر، اهمیت راه حل مسئله، بسیار بیشتر از کشف و تحلیل آن است. امیدوارکننده‌ترین نکته در هر چومرج کنونی نظام سرمایه‌داری، افشای (هرچند محدود) جایگاه زنان است.

کشتن مرد سلطه‌گر: اجرای سومین گسست جنسیتی در برابر مرد سلطه‌گر

هرچند سلطه‌ی مردانه کاملاً نهادینه شده است، مردان نیز به بردگی کشیده شده‌اند. در واقع نظام خود را در فرد فرد زنان و مردان و رابطه‌شان بازتولید می‌کند. بنابراین، اگر بخواهیم نظام را شکست دهیم، نیازمند رویکردی تازه و رادیکال به زن، مرد و رابطه‌شان هستیم.



تاریخ، به معنایی، تاریخ مرد سلطه‌گر است که با ظهور جامعه‌ی طبقاتی به قدرت رسید. ویژگی طبقه‌ی حاکم همزمان با ویژگی مرد سلطه‌گر شکل گرفت. حکومت با دروغ‌های اسطوره‌ای و تنبیه الوهی تایید می‌شود. واقعیت پنهان در پس این پرده، زورگویی عریان و استثمار خشن است. به نام ناموس، مرد جایگاه و حقوق زن را به موذیانترین، خائنانترین و مستبدانه‌ترین شیوه تسخیر می‌کند. این واقعیت که در طول تاریخ، مرد هویت و شخصیت زن – اسیر ابدی – را از دست او بیرون کشیده، بسیار بیشتر از تقسیم طبقاتی آسیب ایجاد کرده است. اسارت زن میزانی است برای بردگی و انحطاط عمومی جامعه؛ همچنین معیاری است برای دروغ، دزدی و ستمگری. شخصیت مرد سلطه‌گر تا کنون حتی اجازه‌ی تحلیل علمی پدیده‌ی زن را نیز نداده است.

مسئله‌ی بنیادین این است که چرا مرد در قبال زن اینچنین حسود، سلطه‌گر و شرور است؛ چرا همچنان نقش متجاوز را بازی می‌کند. بی‌تردید، تجاوز و سلطه پدیده‌هایی مرتبط با استثمار اجتماعی هستند؛ این پدیده‌ها تجاوز به جامعه را، با سلسله‌مراتب، پدرشاهی و قدرت منعکس می‌کنند. اگر کمی عمیق‌تر ببینیم، متوجه می‌شویم که این رفتارها خیانت به زندگی نیز هستند. از خودگذشتگی چندوجهی زن در برابر زندگی می‌تواند موضع اجتماعی جنسیت‌زده‌ی مرد را نیز روشن کند. جنسیت‌زدگی اجتماعی یعنی از دست‌دادن غنای زندگی به خاطر جنسیت‌زدگی کور و ملالت‌بار، و در نتیجه ظهور خشم، تجاوز و موضع سلطه‌گرانه.

برای همین مهم است که مسئله‌ی مرد را نیز در اولویت قرار دهیم، مسئله‌ای که بسیار مهمتر از مسئله‌ی زن است. شاید تحلیل مفاهیم سلطه و قدرت، مفاهیم مرتبط با مرد، دشوارتر باشد. این مرد است، و نه زن، که نمی‌خواهد تغییر کند. او می‌ترسد که کنار گذاشتن نقش مرد سلطه‌گر او را تبدیل

به پادشاهی کند که سرزمینش را از دست داده. او باید آگاه شود که این تهی‌ترین شکل سلطه، آزادی او را نیز سلب می‌کند و حتی بدتر، راه اصلاح را می‌بندد.

برای یک زندگی معنادار، باید زن و نقشش را در زیست اجتماعی تعریف کنیم. این تعریف نباید گزاره‌ای درباره‌ی ویژگی‌های زیست‌شناختی و جایگاه اجتماعی او به دست دهد، بلکه باید تحلیلی از مفهوم بسیار مهم زن به‌مثابه‌ی یک وجود باشد. اگر بتوانیم زن را تعریف کنیم، شاید بتوانیم مرد را نیز تعریف کنیم. استفاده از مرد به عنوان نقطه‌ی آغاز برای تعریف زن یا زندگی تفسیرهای نادرستی به بار خواهد آورد، زیرا هستی طبیعی زن مهمتر از از هستی مرد است. جامعه‌ی مردان سلطه‌گر شان زن را حقیر و بی‌ارزش کرده است، اما این نباید ما را از فهم درست حقیقت زن باز دارد.

بنابراین، آشکار است که بدن زن ناقص و پست نیست؛ برعکس، اهمیت بدن زن بیشتر از بدن مرد است. ریشه‌ی حسادت شدید و بی‌معنای مرد همین است. پیامد طبیعی تفاوت جسمانی زن و مرد این است که هوش عاطفی زن بسیار قوی‌تر از مرد است. هوش عاطفی به زندگی مربوط است؛ هوشی است که بر همدلی و همدردی ناظر است. حتی وقتی هوش تحلیلی زن پرورش یابد، هوش عاطفی اوست که او را مستعد زندگی متعادل می‌کند، مستعد از خودگذشتگی برای زندگی، برای مخرب‌نبودن.

همانطور که از این استدلال کوتاه برمی‌آید، مرد یک نظام است. مردان به شکل دولت درآمده‌اند و آن را به فرهنگ مسلط تبدیل کرده‌اند. سرکوب طبقاتی و جنسیتی به همراه هم رشد می‌کند؛ مردانگی جنسیت حاکم، طبقه‌ی حاکم و دولت حاکم را تولید کرده است. وقتی مرد در این بافت تحلیل می‌شود، آشکار است که باید مردانگی را کشت. به‌راستی، کشتن مرد سلطه‌گر اصل اساسی سوسیالیزم است. قدرت کشتن بدین معناست: کشتن سلطه‌ی یک‌سویه، نابرابری و نابردباری. به‌علاوه، کشتن فاشیزم، دیکتاتوری و استبداد نیز هست. باید این مفهوم را آنقدر گسترش دهیم که همه‌ی چنین وجوهی را در بر گیرد.

آزادی زندگی بدون انقلابی رادیکال و زنانه ناممکن است، انقلابی که ذهنیت و زندگی مرد را تغییر می‌دهد. اگر نتوانیم میان مرد و زندگی، و زندگی و زن آشتی برقرار کنیم، شادی تنها امیدی بیهوده خواهد بود. انقلاب جنسیتی صرفاً به زن مربوط نیست. این انقلاب به تمدن پنج‌هزارساله‌ی جامعه‌ی طبقاتی مرتبط است که وضعیت مرد را از زن نیز بدتر کرده. بنابراین، این انقلاب جنسیتی همزمان به معنای رهایی مرد نیز هست.

درباره‌ی «طلاق کامل» بسیار نوشته‌ام، به‌عبارتی توانایی طلاق‌دادن پنج‌هزارسال فرهنگ کهنه‌ی سلطه‌گری مردانه. هویت جنسی زنانه و مردانه‌ای که امروزه می‌شناسیم مفاهیمی ساختگی هستند که بسیار بدتر از زن و مرد زیست‌شناختی درست شده‌اند. بر اساس این هویت ساختگی، زن برای هزاران سال استثمار شده است؛ از او هرگز به خاطر زحماتش قدردانی نشده است. مرد باید بر این

مسئله چیره شود که زن را همواره در جایگاه همسر، خواهر یا معشوقه می‌بیند - کلیشه‌هایی که سنت و مدرنیته جعل کرده‌اند.

این ادعا که نخست باید به مسئله‌ی دولت پردازیم و سپس مسئله‌ی خانواده، درست نیست. هیچ مشکل اجتماعی مهمی را نمی‌توان در انزوا فهمید. روش کارآمدتر این است که به همه‌چیز درون یک کلیت نگاه کنیم و هر مسئله‌ای را در رابطه با دیگر مشکلات معنا کنیم. این روش حتی وقتی می‌خواهیم مشکلات را حل کنیم نیز کارآمد است. تحلیل ذهنیت اجتماعی بدون تحلیل دولت، تحلیل دولت بدون تحلیل خانواده، و تحلیل زن بدون تحلیل مرد نتایجی نارسا در بر خواهد داشت. باید این پدیده‌های اجتماعی را به‌عنوان کلیتی در هم‌تنیده تحلیل کنیم؛ در غیر این صورت، راه‌حل‌هایی که به دست می‌آوریم ناکافی خواهند بود.

همه‌ی مسائل اجتماعی در خاورمیانه باید بر وضعیت زنان تمرکز کنند. هدف اساسی ما برای دوره‌ی پیش رو باید تحقق سومین گسست جنسیتی باشد؛ این بار در برابر مردانگی. بدون برابری جنسیتی، هیچ‌یک از مطالبه‌ها برای آزادی و برابری نمی‌توانند معنادار باشند. در واقع، آزادی و برابری نمی‌تواند بدون به‌دست‌آوردن برابری جنسیتی محقق شود. ماندگارترین و عمیق‌ترین مولفه‌ی دموکراتیزه‌کردن، آزادی زنان است. آسیب‌پذیری نظام اجتماعی به دلیل بی‌پاسخ‌گذاشتن مسئله‌ی زنان است؛ زنی که ابتدا به ملک تبدیل شد و امروزه کالایی کامل است: هم در جسم و هم در جان. بنابراین، پیش از آنکه بتوانیم طبقه را تحلیل کنیم، باید بتوانیم خواهرانگی زنان را تحلیل کنیم - این کار به ما اجازه می‌دهد که فهمی روشن‌تر از مسئله‌ی طبقه و ملیت شکل دهیم. آزادی راستین زن تنها زمانی ممکن است که بتوان همه‌ی احساسات، نیازها و امیال برده‌ساز شوهر، پدر، معشوق، برادر، دوست و پسر را حذف کرد. عمیق‌ترین عشق خطرناک‌ترین پیوندهای مالکیت را می‌سازد. اگر نتوانیم الگوهای فکری، مذهبی و هنری مربوط به زن را که جهان مردان سلطه‌گر تولید کرده به دقت نقد کنیم، نخواهیم توانست ویژگی‌های زن آزاده را تشخیص دهیم.

نمی‌توان فرض کرد که چون جامعه‌ای به آزادی و برابری عمومی دست یافته، پس زنان نیز آزاد شده‌اند. نوعی سازمان جداگانه و متمایز ضروری است و آزادی زن باید به اندازه‌ی تعریف زن در جایگاه یک پدیده، اهمیت داشته باشد. البته، هر جنبش عمومی برای دموکراتیزه‌کردن می‌تواند فرصت‌هایی برای زنان نیز فراهم کند. امانی‌تواند به تنهایی دموکراسی را به همراه بیاورد. زنان نیازمند این هستند که هدف دموکراتیک خود را تعیین کنند و سازمانی را برای تحقق آن تشکیل دهند. برای نیل به این هدف، تعریفی ویژه از آزادی ضروری است تا زن از بردگی ریشه‌دوانده در خود رها شود.

1. پیشگفتار

مسئله‌ی آزادی زنان از ابتدای زندگیم مرا مجذوب خود کرد. هرچند در آغاز بردگی زنان را در خاورمیانه، و در هر جای دیگر، نتیجه‌ی عقب‌افتادگی عصر فئودالی می‌دیدم، پس از سال‌ها فعالیت انقلابی و پژوهش به این جمع‌بندی رسیدم که مسئله بسیار عمیق‌تر است. اساساً تاریخ پنج‌هزارساله‌ی تمدن، تاریخ بردگی زنان است. در نتیجه، آزادی زنان تنها می‌تواند با مبارزه علیه بنیان‌های این نظام حکمرانی به دست آید.

تحلیل تمدن‌های غالب، با نیم‌نگاهی به مسئله‌ی آزادی، روشن می‌کند که استقرار تمدن با بردگی روزافزون میسر شده است. این «تمدن غالب» همان تمدنی است که از سومر به اکد، از بابل به آشور، از پارس به یونان، روم، بیزانتین، اروپا و نهایتاً ایالات متحده‌ی آمریکا رسیده و در نتیجه از آنها تاثیر گرفته. از خلال تاریخ دراز این تمدن، بردگی در سه سطح استمرار داشته است: نخست، ابداع بردگی ایدئولوژیک (آشکارا، اما به شیوه‌ای فهمیدنی، خدایان هراس‌انگیز و نافذ از اسطوره‌ها ساخته شدند)؛ سپس، بهره‌گیری از زور؛ و نهایتاً، به دست گرفتن اقتصاد.

به‌زنجیرکشیدن سه‌مرحله‌ای جامعه را می‌توان به روشنی در زیگورات‌ها نشان داد، مقبره‌هایی که حکام مذهبی سومری

می‌ساختند. تصور می‌شد که در طبقات بالایی زیگورات‌ها خدایی اقامت دارد که ناظر بر ذهن است. طبقات میانی مرکز فرماندهی سیاسی و اجرایی کاهنان بود. نهایتاً طبقه پایینی کارگران صنعتگر و زراعی را در خود جای می‌داد که مجبور بودند در کارهای تولیدی مشغول شوند. اساساً این الگو تا به امروز تغییری نکرده است. بنابراین، تحلیل زیگورات در واقع تحلیل نظام تمدنی غالب است که همچنان ادامه دارد. این تحلیل ما را قادر می‌سازد تا بنیان‌های حقیقی نظام سرمایه‌داری جهانی را تحلیل کنیم. انباشت و توسعه‌ی ممتد سرمایه و قدرت تنها یک روی سکه است. روی دیگر بردگی، گرسنگی، فقر و قهری دهشتناک است که بر سر جامعه‌ای گله‌وار، آوار می‌شود.

تمدن مرکزی، به دلیل ذات نظامی که کارکردش را بر آن منطبق کرده، نمی‌تواند پایدار بماند و خود را حفظ کند، مگر اینکه جامعه را از آزادی محروم کند و مطمئن شود که می‌تواند آن را همچون یک گله اداره کند. این کار با خلق سرمایه‌ی بیشتر و ابزار قدرت افزون‌تر میسر می‌شود، و نتیجه‌اش ذهنیتی گله‌وار و فقری روزافزون است. دلیل آنکه مسئله‌ی آزادی مسئله‌ی کلیدی هر عصری است، در ذات خود نظام نهفته است.

تاریخ از دست‌دادن آزادی همزمان تاریخی است که می‌گوید چگونه زن موقعیت خود را از دست داد و از تاریخ محو شد. این

تاریخ می‌گوید که چگونه مرد سلطه‌گر، با همه‌ی خدایان و بندگانش، مهتران و کهترانش، اقتصاد، علم و هنرش، قدرت را به دست گرفت. از این رو، سقوط و فقدان زن، سقوط و فقدان سرتاسر جامعه است و نتیجه‌اش جامعه‌ای است جنسیت‌زده. مرد جنسیت‌زده آنچنان مشتاق بر ساخت سلطه‌ی اجتماعی خود بر زن است که هر برخورد با زن را به نمایش سلطه بدل می‌کند.

از این رو، عمق بردگی زن و پنهان‌سازی عمدی این واقعیت رابطه‌ی نزدیکی دارد با ترقی در جامعه‌ای از قدرت سلسله‌مراتبی و دولت‌سالار. همزمان که زنان به بردگی عادت داده می‌شوند، سلسله‌مراتب‌ها (هیرارکی‌ها، از یونانی *hierarkhia* یا *ἱεραρχία*، یعنی «تحت حکمرانی موبد اعظم») شکل می‌گیرند: اینچنین است که مسیر برای بردگی دیگر بخش‌های جامعه هموار می‌شود. بردگی مردان در پی بردگی زنان می‌آید. بردگی جنسیتی از برخی جهات متفاوت از بردگی طبقاتی و ملیتی است. مشروعیت آن از طریق سرکوبی تلطیف‌شده اما شدید به دست می‌آید و با دروغ‌هایی ترکیب می‌شود که احساسات را به بازی می‌گیرند. تفاوت زیست‌شناختی زن همچون بهانه‌ای برای بردگی او به کار می‌آید. همه‌ی کارهایی که زن انجام می‌دهد بی‌اهمیت فرض شده و «کار زنانه» و بی‌ارزش نامیده می‌شود. ادعا می‌شود که مذهب زن را از حضور

در حوزه‌ی عمومی منع کرده و آن را از نظر اخلاقی شرم‌آور می‌داند؛ به علاوه، زن از همه‌ی فعالیت‌های اجتماعی مهم کنار گذاشته می‌شود. وقتی قدرت مسلط در فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به دست مردان می‌افتد، ضعف زنان بیش از پیش نهادینه می‌شود. اینچنین، تصور «جنس ضعیف» به اعتقادی همگانی بدل می‌گردد.

در واقع، جامعه زن را صرفاً جنسیتی با زیست‌شناسی متفاوت نمی‌بیند، بلکه او را تقریباً از نژاد، ملیت یا طبقه‌ای متفاوت تلقی می‌کند – سرکوب‌شده‌ترین نژاد، ملیت یا طبقه؛ چون هیچ نژاد، طبقه یا ملیتی نیست که اینچنین محکوم به نوعی بردگی نظام‌مند شده باشد: تبدیل او به زن‌خانه‌دار¹.

نومیدی ناشی از شکست در هر مبارزه‌ای، خواه برای آزادی یا برابری، خواه مبارزه‌ای دموکراتیک، اخلاقی، سیاسی یا طبقاتی، مُهر مبارزه‌ای ازلی بر سر روابط قدرت دارد؛ مبارزه‌ای میان زن و مرد. همه‌ی شکل‌های دیگر روابطی که به نابرابری، بردگی، استبداد، فاشیسم و نظامی‌گری دامن می‌زنند از همین رابطه ریشه می‌گیرند. اگر می‌خواهیم معنایی حقیقی به واژگانی چون برابری، آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم ببخشیم، واژگانی

¹ Housewifisation

که اینچنین نُقل دهانمان است، باید تاروپود کهنه‌ی روابطی را تحلیل کنیم و در هم شکنیم که دور زنان پیچیده شده. هیچ راه دیگری برای دستیابی به برابری (که تنوع را مجاز بشمارد)، آزادی، دموکراسی و اخلاق نیست.

اما توضیح روشن جایگاه زنان تنها یکی از وجوه مسئله‌ی زن است. مسئله‌ی مهمتر، مسئله‌ی رهایی است؛ به بیان دیگر، اهمیت راه‌حل مسئله، بسیار بیشتر از کشف و تحلیل آن است. امیدوارکننده‌ترین نکته در هر جومرج کنونی نظام سرمایه‌داری، افزایش (هرچند محدود) جایگاه زنان است. در بیست‌وپنج سال آخر سده‌ی بیستم فمینیسم توانست (هرچند نه به قدر کافی) حقیقت را درباره‌ی زنان برملا کند. در زمان هر جومرج، امکان تغییر هر پدیده‌ای بیشتر می‌شود، وابسته به اینکه این پدیده چقدر پیشرفت کرده یا روشن شده است؛ بنابراین، در چنین زمانی، گام‌های کوتاه به سوی آزادی می‌تواند به جهش‌هایی روبه‌جلو بیانجامد. آزادی زنان می‌تواند نتیجه‌ی پیروزمندانه‌ی بحران جاری باشد. هر آنچه به دست انسان ساخته شده را می‌توان به دست انسان در هم کوبید. بردگی زنان نه قانون طبیعت است و نه سرنوشت آن. ما نیازمند نظریه، برنامه و سازماندهی و نیز مکانیزم‌هایی برای اجرای آنها هستیم.

2. انقلاب زنان: عصر نوسنگی

پدرشاهی همواره وجود نداشت. شواهدی قوی هست که نشان می‌دهد در هزاره‌ی پیش از ظهور تمدن دولت‌سالار جایگاه زنان در جامعه بسیار متفاوت بوده. به‌راستی، جامعه مادرمحور بود – جامعه دور زنان شکل می‌گرفت.

در سامانه‌ی زاگرس-توروس، در پایان دوره‌ی یخچالی چهارم و در حدود بیست هزار سال پیش، جامعه‌ی میان‌سنگی و سپس نوسنگی آغاز به توسعه کردند. این جامعه‌ی باشکوه، با ابزارهای خوش‌ساخت و نظام‌های پیچیده‌ی اسکان، بسیار پیشرفته‌تر از جامعه‌ی قبیله‌ای پیش از خود بود. این دوران، عصری شگفت‌انگیز در تاریخ طبیعت اجتماعی ما ساخت. می‌توان رد بسیاری از پیشرفت‌هایی را که هنوز همراه ما هستند تا این دوره‌ی تاریخی پی‌گرفت: انقلاب کشاورزی، تاسیس روستاها، ریشه‌های تجارت، خانواده‌های مبتنی بر مادر و نیز طوایف و سازماندهی طایفه‌ای.

روش‌ها، ابزارها و تجهیزات بسیاری که امروزه نیز استفاده می‌کنیم بر اختراعات و اکتشافاتی مبتنی هستند که به احتمال زیاد زنان آن دوران انجام دادند، مثلاً کاربردهای مفید و متنوع گیاهان مختلف، اهلی‌کردن حیوانات و پرورش گیاهان، ساخت

منزلگاه‌ها، اصول تغذیه‌ی کودکان، کج‌بیل و هاون، و حتی شاید ارابه.

از نظر من، فرقه‌ی الهه‌ی مادر در این عصر نمادی است از حرمت نقش زن در این پیشرفت‌های بزرگ. من آن را مقدس‌سازی نوعی باروری انتزاعی نمی‌بینم. همزمان، سلسله‌مراتب مبتنی بر زن-مادر ریشه‌ی تاریخی مفهوم مادر است، مفهومی که همه‌ی جوامع همچنان محترم می‌شمارند و مادر را مقتدر می‌دانند. مادر مدعی اقتدار است چون هم در زایش و هم در حفظ زندگی با تغذیه، حتی در دشوارترین شرایط، عنصر اصلی زندگی است. به‌راستی، هر فرهنگ و سلسله‌مراتبی که این نکته را به رسمیت می‌شناسد بی‌تردید زن را نیز محترم می‌شمارد. دلیل حقیقی عمر دراز مفهوم مادر این واقعیت است که مادر به شکلی انضمامی بنیان هستی اجتماعی یعنی انسان را می‌سازد؛ مسئله صرفاً بر سر توانایی انتزاعی زاییدن نیست.

در دوران نوسنگی نظم اجتماعی کاملاً اشتراکی، موسوم به «سوسیالیسم اولیه»، دور زن شکل گرفت. این نظم اجتماعی شاهد هیچ یک از فعالیت‌های جبری نظم دولتی نبود؛ با این همه برای هزاران سال وجود داشت. همین نظم دیرپاست که خودآگاه اجتماعی همه‌ی انسان‌ها را شکل می‌دهد؛ و همواره خواست ما

بازپسگیری و جاودانه کردن این نظم اجتماعی مملو از برابری و آزادی است، نظمی که به ابداع تصویر بهشت منجر شد.

سوسیالیسم اولیه که ویژگیش برابری و آزادی است، از این رو امکان پذیر بود که خلق و خوی اجتماعی در نظم مادرشاهی مالکیت را مجاز نمی دانست، چون مالکیت عامل اصلی گسترش تقسیم های اجتماعی است. تقسیم کار میان جنسیت ها، مسئله ی دیگری که به این شکاف مربوط است، هنوز بر مالکیت و روابط قدرت مبتنی بود. روابط خصوصی درون گروه هنوز توسعه نیافته بود. غذایی که جمع آوری یا شکار شده بود به همه تعلق داشت. کودکان به قبیله تعلق داشتند. هیچ مرد یا زنی ملک شخصی دیگری نبود. اجتماع که هنوز کوچک بود و ظرفیت تولیدی بسیار بالایی نداشت، در همه ی این موارد فرهنگ ایدئولوژیک و مادی محکمی داشت. اصول بنیادینی که جامعه را حفظ می کرد تسهیم و همبستگی بود - مالکیت و زور، به مثابه ی خطراتی که زندگی را تهدید می کنند، این فرهنگ را مختل می کرد.

در مقایسه با جامعه ی امروزی، به دلیل تبعیت از اصول زیست محیطی، رابطه ی جامعه ی نوسنگی با طبیعت حفظ شده بود، هم از نظر فرهنگ ایدئولوژیکی و هم از نظر مادی. جامعه طبیعت را، همچون خود، دارای جان و روح می دانست. این

آگاهی از طبیعت نوعی ذهنیت را پروراند که قداست‌ها و الوهیت‌های پرشماری در طبیعت می‌شناخت. اگر دقت کنیم که ذات زندگی جمعی بر متافیزیک قداست و الوهیتی مبتنی بوده است که ریشه در حرمت زن-مادر دارد، می‌توانیم بهتر آن را درک کنیم.

آنچه باید بفهمیم این است: چرا و چگونه جایگزین‌کردن نظام مادرشاهی عصر نوسنگی ممکن شد؟

از زمان نخستین گروه‌بندی‌های اجتماعی، تنش‌های میان برداشت زنان و شکار مردان بود؛ نتیجه آنکه دو نوع متفاوت از تکامل فرهنگی در جامعه رشد کرد.

در جامعه‌ی مادرشاهی محصول مازاد، هر قدر هم محدود، انباشت می‌شد. (این آغاز اقتصاد بود - نه به‌مثابه‌ی مفهوم، بلکه در ذات آن - و در همین‌جاست که می‌توانیم ریشه‌های انواع مختلف اقتصاد را بیابیم، مثلاً اقتصاد سرمایه‌داری و اقتصاد هدیه‌محور.) زن، کسی که پرورش‌دهنده بود، بر این مازاد نظارت داشت. اما مرد (احتمالاً با توسعه‌ی فنون موفقیت‌آمیزتر برای شکار) جایگاه خود را بهبود داد، موقعیت بالاتری به دست آورد و ملتزم‌هایی دور خود جمع کرد. اکنون «خردمند پیر» و

شمن² که پیشتر عضوی از دسته‌ی مرد قوی نبودند خود را به او چسباندند و کمک کردند تا ایدئولوژی سلطه‌ی مردانه ساخته شود. آنها می‌خواستند حرکتی نظام‌مند علیه زنان شروع کنند.

در جامعه‌ی مادرشاهی عصر نوسنگی، هیچ سلسله‌مراتب نهادینه‌ای وجود نداشت؛ اکنون این سلسله‌مراتب‌ها به آرامی پامی‌گرفتند. از این منظر، اتحاد با شمن و پیرمردان پرتجربه پیشرفت مهمی بود. نفوذ ایدئولوژیکی که این اتحاد مردانه بر مردان جوان داشت، آنان را به درون حلقه‌ی خودی کشاند و اینچنین جایگاه خود را در جامعه مستحکم کرد. مهم ذات قدرتی است که مردان داشتند. هم شکار و هم دفاع از قبیله در برابر خطرات خارجی بر کشتن و زخمی‌کردن متکی بود و از این رو ویژگی‌هایی نظامی داشت. این سرآغاز فرهنگ جنگ بود. در موقعیت مرگ و زندگی، فرد باید گوش به فرمان مرجع قدرت و سلسله‌مراتب باشد.

امر اشتراکی بنیانی است که سلسله‌مراتب و قدرت دولتی بر آن بنا شده است. اصولاً واژه‌ی *هیرارکی* (سلسله‌مراتب) به حکمرانی کاهنان اشاره داشت، یعنی مرجعیت خردمندان پیر. این امر در ابتدا کارکردی مثبت داشت. شاید حتی سلسله‌مراتب مفید

² Shaman

را در جامعه‌ی طبیعی به مثابه‌ی نمونه‌ای از دموکراسی ببینیم. زن-مادر و خردمندان پیر امنیت همگانی و اداره‌ی جامعه را تضمین می‌کردند؛ این دو ضروری و مفید بودند، عناصری بنیادین در جامعه‌ای که بر انباشت و مالکیت مبتنی نبود. جامعه داوطلبانه به آنها احترام می‌گذاشت. اما وقتی وابستگی داوطلبانه جایش را به قدرت دهد و نفع شخصی جای فایده را بگیرد، همواره راه برای ابزارهای قهری ناخواسته گشوده می‌شود. ابزار قهری خود را پشت امنیت عمومی و تولید جمعی پنهان می‌کند. این امر هسته‌ی همه‌ی نظام‌های استثمارگر و سرکوبگر را می‌سازد. این منحوس‌ترین مخلوقی است که تا کنون اختراع شده؛ مخلوقی که همه‌ی انواع برده‌داری را ممکن کرد، همه‌ی انواع اسطوره و دین را، همه نابودگری‌ها و غارتگری‌های نظام‌مند را.

بی‌تردید دلایل بیرونی نیز در نابودی جامعه‌ی نوسنگی نقش داشتند، اما عامل اصلی جامعه‌ی مقدس و دولتی کاهنان بود. افسانه‌ها درباره‌ی تمدن‌های اولیه در بین‌النهرین سفلی و در امتداد رود نیل این امر را تایید می‌کند. فرهنگ اجتماعی پیشرفته‌ی نوسنگی به همراه فنون نوین آبیاری مصنوعی، محصول مازادی را فراهم کرد که برای تاسیس چنین جامعه‌ای نیاز بود. جایگاه و قدرت تازه به دست آمده‌ی مرد مهمترین دلیل سازمانده‌ی جامعه‌ی

شهری، جامعه‌ای که حول محصول مازاد شکل گرفت، به شکل دولت بود.

شهری‌سازی به معنای کالایی‌سازی بود. منجر به تجارت شد. تجارت به شکل مستعمره‌ها در رگ‌های جامعه‌ی نوسنگی رسوخ کرد. کالایی‌سازی، ارزش مبادله‌ای و مالکیت به شکل تصاعدی رشد کرد، و اینچنین نابودی جامعه‌ی نوسنگی شتاب گرفت.

3. نخستین گسست جنسی بزرگ

پیشنهاد می‌کنم که در راستای طرح انقلاب/ضدانقلاب در تاریخ ماتریالیزم، نقطه‌ی عطف تاریخ رابطه‌ی میان جنسیت‌ها را گسست جنسی بنامیم. تاریخ دو گسست از این نوع را به خود دیده و پیش‌بینی می‌کنم که ما در آینده گسست سوم را نیز خواهیم دید.

در عصر اجتماعی پیش از تمدن، نیروی سازماندهی‌شده‌ی «مرد قوی» تنها برای به دام انداختن حیوانات و دفاع در برابر خطرات بیرونی بود. همین نیروی سازماندهی‌شده بود که واحد قبیله‌ی خانوادگی را مطلوب می‌کرد، واحدی که زن به مثابه‌ی محصولی از کار عاطفی تشکیل داده بود. تصرف قبیله‌ی خانوادگی نخستین نمونه‌ی جدی از سازماندهی خشونت بود. آنچه در این فرایند غصب شد خود زن، فرزندان و خویشانش، و همه‌ی انباشت فرهنگ مادی و اخلاقی او بود. این به معنای تاراج اقتصاد ابتدایی بود، اقتصاد خانه. نیروی سازماندهی‌شده‌ی نخستین کاهن (شمن)، پیر پرتجربه و مرد قوی متحد شدند تا نخستین و دیرپاترین سلسله‌مراتب قدرت پدرشاهانه را بسازند: قدرت حکمرانی مقدس. این را می‌توان در همه‌ی جوامعی که در مرحله‌ای مشابه هستند دید: تا مرحله‌ی جامعه‌ی طبقاتی، شهری و دولتی، این سلسله‌مراتب بر حیات اجتماعی و اقتصادی مسلط است.

در جامعه‌ی سومری، هر چند تعادل به تدریج به ضرر زنان تغییر کرد، تا هزاره‌ی دوم پیش از میلاد دو جنسیت کم و بیش برابر بودند. معبدهای بسیار برای الهه‌ها و متن‌های اسطوره‌ای این دوره حاکی از آن است که از 4000 تا 2000 پیش از میلاد تاثیر فرهنگ زن-مادر بر سومری‌ها، که گهواره‌ی تمدن را بنا کردند، با تاثیر مرد برابری می‌کرده. تا آن زمان هیچ فرهنگی برای شرمساری زنان شکل نگرفته بود.

بنابراین، در اینجا است که می‌توانیم آغازیدن فرهنگی نوین را ببینیم که برتری خود را بر فرقه‌ی زن-مادر شکل می‌دهد. توسعه‌ی چنین سلسله‌مراتب و اقتداری پیش از آغاز جامعه‌ی طبقاتی یکی از مهمترین نقاط عطف در تاریخ است. این فرهنگ کیفیتی متفاوت از فرهنگ زن-مادر دارد. عناصر غالب در فرهنگ زن-مادر، یعنی جمع‌آوری و بعدها زراعت، فعالیت‌هایی صلح‌آمیز هستند که نیازی به جنگ و نبرد ندارند. شکار که غالباً بر عهده‌ی مردان است، مبتنی است بر فرهنگ جنگ و اقتداری خشن.

فهمیدنی است که چرا مرد قوی، کسی که نقش ضروری‌ش شکار بود، آرزوی تصاحب نظم مادرشاهی را داشت. سلطه‌اش می‌توانست فواید بسیاری داشته باشد. سازماندهی قدرتی که با شکار به دست آورده بود به او فرصت حکمرانی و تاسیس

نخستین سلسله‌مراتب اجتماعی را می‌داد. این اتفاق نخستین مرحله از به‌کارگیری هوش تحلیلی‌گر برای نیتی شرورانه بود؛ در نتیجه، نظام‌مند شد. به علاوه، گذار از فرقه‌ی قداست مادر به فرقه‌ی قداست پدر به هوش تحلیلی‌گر اجازه داد تا خود را در پس قداست مخفی کند.

بنابراین، سرآغاز مشکلات اجتماعی جدی ما را باید در آن دسته از جوامع پدرشاهی جستجو کرد که به فرقه‌ای (یعنی مذهبی) حول مرد قوی شبیه هستند. با بردگی زنان، زمینه برای بردگی کودکان و نیز مردان آماده شد. وقتی مرد در انباشت ارزش با استفاده از کار برده‌ها تجربه کسب کرد (به‌ویژه انباشت محصول مازاد)، نظارت و سلطه‌اش را بر این برده‌ها افزایش داد. قدرت و اقتدار بیش از پیش مهم شدند. همکاری میان مرد قوی، پیر پرتجربه و شمن برای ساخت گروهی ممتاز منجر به مرکز قدرتی شد که مقاومت در برابرش دشوار بود. در این مرکز، هوش تحلیلی‌گر روایت اسطوره‌ای و خارق‌العاده‌ای را ساخت تا بر ذهن مردمان حکمرانی کند. در جهان اسطوره که برای جامعه‌ی سومری تدوین شده بود (و طی سالیان از آن بارها اقتباس شد)، مرد آنچنان و الامقام شده است که به عنوان خالق آسمان و زمین پرستش می‌شود. حال آنکه الوهیت و تقدس زن در ابتدا خوار شمرده و سپس سر به‌نیست می‌شود؛ تصور اینکه مرد حاکم و

قدرت مطلق است بر جامعه حک می‌شود. بنابراین، به کمک شبکه‌ای عظیم از روایت‌های اسطوره‌ای، همه‌ی وجوه فرهنگ زیر لوای رابطه‌ی حاکم و محکوم، خالق و مخلوق، پنهان می‌شود. جامعه چنان خام می‌شود که این جهان اسطوره‌ای را درونی کند و به تدریج آن را جهانی برتر بداند. سپس این جهان به مذهب تبدیل می‌شود، مذهبی که تفاوت سفت‌وسخت میان مردمان در آن تعبیه شده است. مثلاً، در داستان اخراج آدم و حوا از بهشت و محکومیت آنها به بندگی، تقسیم طبقاتی جامعه منعکس شده است. این افسانه به حاکم-خدایان سومری قدرت خالقانه اعطا می‌کند؛ رعایای آنها در جایگاه بنده قرار می‌گیرند.

سومری‌ها داستان اسطوره‌ی پیدایش از دنده‌ی خدایی با شمایل انسانی را بلد بودند – هرچند در اسطوره‌ی سومری الهه‌ای به نام نینهورساگ³ دست به آفرینش می‌زند تا جان خدایی مذکر به نام انکی⁴ را نجات دهد. با گذشت زمان، روایت به گونه‌ای تغییر کرد که به نفع مرد باشد. عناصر تکراری رقابت و خلاقیت در اسطوره‌های انکی و نینهورساگ-اینانا⁵ کارکردی دوگانه داشت: از یک سو، خوار شمردن زن و تقلیل اهمیت خلاقیت‌های پیشین او؛ و از سوی دیگر، تمثیل تولد انسانی که تنها برده و بنده است.

³ Ninhursag

⁴ Enki

⁵ Inanna

(معتقدم این برداشت آخر درباره‌ی کاهنان سومری در همه‌ی تنگناهای خدا-بنده‌ی پس از آن نقش دارد. برای تشخیص حقیقت، این امر حیاتی است؛ با این همه، متون مذهبی یا از پاسخ به آن تفره می‌روند یا فهم آن را خارج دسترس تلقی می‌کنند. آیا این امر بدان دلیل است که متکلمان احساس می‌کنند باید حقیقت و بنابراین منافع‌شان در این مورد را پنهان کنند؟)

هویت‌های الوهی که در جامعه‌ی سومری طراحی شده‌اند بازتابی هستند از رویکردی تازه به طبیعت و قدرت‌های اجتماعی نو؛ به علاوه، می‌توان گفت آن قشونی هستند که برای شرطی‌کردن دوباره‌ی ذهن‌ها به صف شده‌اند. همراه با کاهش تاثیر بُعد طبیعی، بُعد اجتماعی اهمیت می‌یابد؛ از تاثیرگذاری زنان به تدریج کاسته می‌شود؛ و پیشرفت‌هایی شگرف در تثبیت انسان در جایگاه رعیت، یا در جایگاه بنده، به چشم می‌خورد. در حالی که افزایش قدرت سیاسی در جامعه منجر به برجسته‌شدن برخی خدایان می‌شود، برخی هویت‌ها را نیز از میان می‌برد و منجر به تغییراتی عمده در شکل و شمایل دیگران می‌شود. بنابراین، قدرت مطلق پادشاه در دوران بابلی‌ها، در ظهور خدایی به نام مردوک⁶

⁶ Marduk

منعکس می‌شود. این دوره از اسطوره‌های سومری نشان می‌دهد که تمدن به آستانه‌ی تولد مذاهب یکتاپرست رسیده است.

در چنین نظامی که مرد مالک کودکان است، ممکن است پدر بخواهد تا حد ممکن کودکان بسیار داشته باشد (به‌ویژه کودکان مذکر، برای حفظ قدرت). قدرت امر و نهی بر کودکان او را قادر می‌ساخت تا انباشت زن-مادر را مصادره کند: نظام مالکیت خلق شد. در کنار مالکیت جمعی کاهن-دولت، مالکیت خصوصی خاندان تاسیس شد. مالکیت خصوصی نیز نیازمند تاسیس اصالت پدری بود: حق پدری ضروری بود تا بتوان میراث را (عمدتاً) به کودکان مذکر انتقال داد.

از 2000 سال پیش از میلاد به این سو، این فرهنگ عمومیت یافت. شأن اجتماعی زن شدیداً دگرگون شد. جامعه‌ی پدرشاهی آنچنان قدرت یافت که حکومت خود را افسانه کرد. جهان مردانه و الامقام و قهرمانانه دانسته می‌شد، و هر چیز زنانه‌ای کوچک، خوار و پست.

این گسست جنسی آنچنان عمیق بود که منجر به تغییری شگرف در زیست اجتماعی شد، تغییری که در تاریخ بی‌سابقه بوده است. این تغییر در رابطه با ارزش زن در فرهنگ خاورمیانه را می‌توانیم نخستین گسست یا ضدانقلاب جنسی بزرگ بنامیم. من آن را ضدانقلاب می‌نامم چون هیچ کمکی به بهبود جامعه نکرد.

برعکس، با منجر شدن به سلطه‌ی خشن پدرشاهی بر جامعه و حذف زنان، فقری خارق‌العاده بر زندگی تحمیل کرد. این شکاف در تمدن خاورمیانه را می‌توان نخستین گام در وضعیت رو به وخامت آن دانست، چنانچه پیامدهای منفی این گسست همچنان با گذشت زمان تشدید می‌شود. در عوض جامعه‌ای دو صدایی، جامعه‌ای تک‌صدا، جامعه‌ای مردانه تولید کرد. گذاری به فرهنگ اجتماعی تک‌بعدی و شدیداً مردانه رخ داد. هوش عاطفی زن که شگفتی‌ها خلق کرده بود، که انسانی بود و به طبیعت و زندگی تعهد داشت، از دست رفت. در جای آن، هوش تحلیلی‌گر نفرین‌شده از فرهنگی بی‌رحم زاده شد که خود را تسلیم تعصب کرده و از طبیعت بریده بود؛ فرهنگی که جنگ را برترین فضیلت می‌داند و از ریختن خون انسان مشعوف می‌شود؛ فرهنگی که رفتار مستبدانه‌اش با زن و بردگی مرد را حق خود می‌داند. این هوش گونه‌ی مقابل هوش مساوات‌طلب زن است که تمرکزش بر فرایند تولیدی انسانی و جاندار ی طبیعت است.

مادر به الهه‌ی باستان تبدیل شده است؛ اکنون در خانه می‌نشیند، زنی مطیع و پرهیزکار است. او هرگز به خدایان شبیه نیست و نمی‌تواند صدایش را بلند کند یا چهره‌اش را نشان دهد. آرام آرام در چادری پیچیده و در حر مسرای مرد قوی اسیر می‌شود.

عمق بردگی زن در عربستان (که در سنت ابراهیمی به دست
موسی تشدید شده است) به این توسعه‌ی تاریخی مرتبط است.

4. ریشه‌دواندن اقتدار پدرشاهی

ساختار سلسله‌مراتبی و اقتدارگرایانه برای جامعه‌ی پدرشاهی ضروری است. همدستی مدیریت اقتدارگرایانه با اقتدار مقدس شمن، منجر به مفهوم سلسله‌مراتب شد. نهاد اقتدار به تدریج در جامعه برتری یافت؛ این برتری در ادامه و با تشدید تمایزهای طبقاتی به اقتدار دولتی می‌انجامید. اما تا آن زمان اقتدار مبتنی بر سلسله‌مراتب شخصی بود و هنوز نهادینه نشده بود و بدین ترتیب به اندازه‌ی دولت نهادینه‌شده بر جامعه سلطه نداشت. اطاعت از این اقتدار تا حدودی داوطلبانه بود و تعهد به آن را منافع جامعه تعیین می‌کرد.

با این همه، فرایندی آغاز شده بود که شرایط را برای تولد دولت مبتنی بر سلسله‌مراتب آماده می‌کرد. نظام اشتراکی اولیه برای مدت‌ها در برابر این فرایند مقاومت کرد. احترام برای اقتدار همدستان و تعهد به آنان تنها زمانی ابراز می‌شد که ایشان محصول انباشت‌شده را با اعضای جامعه به اشتراک می‌گذاشتند. در واقع، انباشت محصول مازاد نادرست پنداشته می‌شد؛ محترم‌ترین فرد کسی بود که انباشته‌ی خود را توزیع می‌کرد. (سنت پسندیده‌ی سخاوتمندی، که همچنان در میان جوامع طایفه‌ای عمومیت دارد، ریشه در این سنت تاریخی و قدرتمند دارد.) از همان آغاز، اجتماع انباشت مازاد را جدی‌ترین خطر برای خود

می‌دید و اخلاقیات و مذهبش را بر مقاومت در برابر این خطر بنا کرد. اما نهایتاً فرهنگ انباشت و اقتدار مبتنی بر سلسله‌مراتب مردانه، فرهنگ زن را شکست داد. باید به روشنی بگوییم که این پیروزی ضرورتی ناگزیر و تاریخی بود. هیچ قانونی نیست که بگوید جامعه‌ی طبیعی باید ضرورتاً به جامعه‌ی مبتنی بر سلسله‌مراتب و سپس دولت‌گرا بیانجامد. شاید کششی به سمت چنین توسعه‌ای باشد، اما برابر دانستن این کشش با فرایندی ناگزیر و مداوم که باید به سرانجام خود برسد، فرضی است سرتاسر اشتباه. اینکه بخواهیم وجود طبقات را سرنوشت انسان تلقی کنیم، فایده‌ای ندارد جز اینکه ابزاری ناخواسته دست ایدئولوژیست‌های نظم طبقاتی بدهیم.

پس از این شکست، شکاف‌های عمیقی در جامعه‌ی اشتراکی زنانه پدید آمد. فرایند گزار به جامعه‌ی مبتنی بر سلسله‌مراتب فرایندی ساده نبود. جامعه‌ی مبتنی بر سلسله‌مراتب مرحله‌ی گزار بود میان جامعه‌ی اشتراکی اولیه و دولت. این جامعه نهایتاً یا باید تجزیه می‌شد یا به دولت می‌انجامید. هرچند سلسله‌مراتب برخی نقش‌های مثبت را نیز در توسعه‌ی جامعه ایفا کرده است، اما همدستی میان قدرت‌های مردانه، پادشاهی مبتنی بر سلسله‌مراتب را قادر ساخت که به دولت تبدیل شود. در واقع جامعه‌ی مبتنی بر سلسله‌مراتب و پادشاهی بود که زنان، جوانان و اعضای

اقلیت‌ها را مطیع کرد؛ همه‌ی اینها پیش از توسعه‌ی دولت انجام شد. مهمترین نکته این است که مطیع کردن چگونه به دست آمد. اقتدار انجام این کار نه با قوانین، بلکه با خلق و خوی تازه‌ای رخ داد که به جای تقدس، بر نیازهای دنیوی مبتنی بود.

در حالی که مفهوم مذهبی و انتزاعی خدایی یگانه توسعه می‌یافت، خدایی که ارزش‌های جامعه‌ی پدرشاهی را منعکس می‌کرد، اقتدار مادرشاهی جامعه‌ی طبیعی با هزاران الهه‌اش مقاومت می‌کردند. قوانین ضروری در نظم مادرشاهی کار، تولید و تدارک برای زنده نگاه داشتن افراد بود. خلق و خوی پدرشاهی انباشت را مشروع می‌شمارد و راه را برای مالکیت هموار می‌کرد، حال آنکه خلق و خوی جامعه‌ی اشتراکی انباشت مازاد را به مثابه‌ی منبع همه‌ی ناپسندی‌ها تقبیح و تشویق به توزیع آن می‌کند. هماهنگی درونی در جامعه به تدریج زائل شد و تنش افزایش یافت.

راه حل این کشمکش یا بازگشت به ارزش‌های مادرشاهی است یا تشدید قدرت پدرشاهی درون و بیرون اجتماع. دسته‌ی پدرشاه تنها یک انتخاب داشت. بنیان‌های جامعه‌ی خشن و جنگی با تکیه بر سرکوب و استثمار گذاشته شد. از خلال همین فرایند کشمکش به مرحله‌ی دولت می‌رسیم، مرحله‌ی اقتدار نهادینه و مبتنی بر جبر دیرینه.

بدون تحلیل جایگاه زن در نظام مبتنی بر سلسله‌مراتب و شرایطی که در آن زن برده می‌شود، نه می‌توان دولت را فهمید و نه نظام طبقاتی‌ای را که بر آن متکی است. زن نه به مثابه‌ی جنس مونث، بلکه به عنوان بنیانگذار جامعه‌ی مادرشاهی هدف قرار گرفته شد. بدون تحلیلی کامل از بردگی زنان و ساماندهی شرایطی برای غلبه بر آن، هیچ نوع بردگی دیگری را نمی‌توان تحلیل کرد و بر آن چیره شد. بدون این تحلیل‌ها، نمی‌توان از اشتباهات بنیادین اجتناب کرد.

5. همه‌ی انواع بردگی بر تبدیل زنان به زن‌خانه‌دار مبتنی است

از وقتی نظم مبتنی بر سلسله‌مراتب جهشی رو به جلو داشت، تبعیض جنسی ایدئولوژی بنیادین قدرت بوده است. تبعیض جنسی رابطه‌ی نزدیکی با تقسیم طبقاتی و اعمال قدرت دارد. اقتدار زن بر محصول مازاد مبتنی نیست؛ برعکس، ریشه‌ی آن در زایایی و باروری است و هستی اجتماعی را تقویت می‌کند. زن که از هوش عاطفی بسیار تاثیر می‌گیرد، به هستی اشتراکی کاملاً مقید است. این واقعیت که زن در جنگ قدرت بر سر محصول مازاد موقعیت روشنی ندارد به خاطر این جایگاه او در هستی اجتماعی است.

باید بر یک ویژگی تاکید کنیم که در جوامع تمدنی نهادینه شده است: جامعه مستعد روابط قدرت است. همانطور که برای احیای زن نیاز بود که او زن‌خانه‌دار تبدیل شود، جامعه نیز برای تضمین وجود خود باید آماده‌ی قدرت می‌بود. مرد قوی و اطرافیانش با مبارزه‌ی طولانی و همه‌جانبه، زن-مادر و همه‌جوه فرقه‌ی او را شکست دادند. با سلطه‌ی جامعه‌ی جنسیت‌زده، تبدیل زن به زن‌خانه‌دار نهادینه شد. تبعیض جنسی مفهومی نیست که به روابط قدرت میان زن و مرد محدود باشد. تبعیض جنسی روابط قدرتی را مشخص می‌کند که در سرتاسر سطوح اجتماعی

گسترده شده. تبعیض جنسی نشانگر قدرت دولتی است که با مدرنیته به حداکثر ظرفیت خود رسیده.

تبعیض جنسی از دو جنبه تأثیری مخرب بر جامعه داشته است. نخست، جامعه را پذیرای برده‌داری کرد؛ دوم، همه‌ی انواع دیگر برده‌داری بر اساس تبدیل زن به زن‌خانه‌دار عملی شده‌اند. تنها هدف تبدیل زنان به زن‌خانه‌دار احیای فرد به‌مثابه‌ی ابژه‌ی جنسی نیست؛ زن‌خانه‌دار نتیجه‌ی یک ویژگی زیست‌شناختی نیست. زن‌خانه‌داری فرایندی است ذاتاً اجتماعی که هدفش سرتاسر جامعه است. برده‌داری، انقیاد، به‌باد ناسزاگرفتن، گریه و زاری، عادت به دروغ‌گویی، قاطع‌نبودن و خودنمایی همگی وجوه شناخته‌شده‌ی زن‌خانه‌دار هستند و اخلاقیات انسان آزاده باید آنها را طرد کند. زن‌خانه‌دار بنیان جامعه‌ای تحقیرشده و بنیان حقیقی برده‌داری است. زن‌خانه‌دار بنیان نهادینه‌شده‌ای است که در همه‌ی انواع پیشین برده‌داری و بی‌اخلاقی اعمال می‌شده است. جامعه‌ی تمدنی این بنیان را در همه‌ی مقوله‌های اجتماعی خود منعکس می‌کند. اگر قرار است نظام کار کند، کلیت جامعه باید به زن‌خانه‌دار تبدیل شوند. قدرت مترادف مردانگی است. بنابراین، تحمیل جایگاه زن‌خانه‌دار بر جامعه ناگزیر است، چون قدرت اصول آزادی و برابری را به رسمیت نمی‌شناسد. در غیر

این صورت، قدرت وجود نمی‌داشت. قدرت و جنسیت‌زدگی در جامعه ذاتی یکسان دارند.

نکته‌ی مهم دیگر، وابستگی و سرکوب جوانان است که در جامعه‌ی مبتنی بر سلسله‌مراتب مرد پیر عهده‌دار آن است. با اینکه تجربه مرد پیر را تقویت می‌کند، سنش او را ضعیف و ناتوان می‌سازد. این امر پیر را مجاب می‌کند تا جوان را سرباز خود کند، کاری که با غلبه بر ذهن‌ها ممکن می‌شود. اینگونه، پدرشاهی شدیداً تقویت می‌شود. قدرت جسمانی جوانان ایشان را قادر می‌سازد که هر کار می‌خواهند بکنند. وابستگی جوان همواره تداوم یافته و عمیق‌تر می‌شود. تفوق تجربه و ایدئولوژی را نمی‌توان به سادگی شکست. جوانان (و حتی کودکان) تحت همان راهبردها و تاکتیک‌ها، یعنی پروپگاندای ایدئولوژیک و سیاسی، و نظام‌های سرکوبی قرار می‌گیرند که بر زنان تحمیل می‌شود - نوجوانی نیز همچون زنانگی واقعیتی جسمانی نیست، بلکه اجتماعی است.

این را باید به درستی فهمید: تصادفی نیست که نخستین اقتدار قدرتمندی که شکل گرفت اقتدار بر زن بود. زن نماینده‌ی قدرت جامعه‌ای ارگانیک، طبیعی و تساوی‌خواهانه است، جامعه‌ای که روابط سرکوبگرانه و استثمار را تجربه نکرده. پدرشاهی نمی‌توانست بدون شکست زن پیروز شود. به‌علاوه، گزار به نهاد

دولت امکان‌پذیر نبود. بنابراین، در هم شکستن قدرت زن-مادر
اهمیتی راهبردی داشت. عجیب نیست که فرایند آن اینچنین دشوار
بوده است.

بدون تحلیل فرایند غلبه بر زن نمی‌توان فهم درستی از ویژگی‌های
بنیادین فرهنگ اجتماعی تحت سلطه‌ی مردان داشت. حتی فهم
چگونگی شکل‌گیری اجتماعی مردانگی نیز ناممکن است. بدون
فهم اینکه مردانگی چگونه شکلی اجتماعی به خود گرفت،
نمی‌توان نهاد دولت را تحلیل کرد و از این رو به‌درستی فرهنگ
جنگ و قدرت را تعریف کرد، فرهنگی که به دولت‌گرایی مرتبط
است. تاکید من بر این نکته از آن رو است که ما باید
شخصیت‌های خوفناک و خدای‌گونی را بر ملا کنیم که در نتیجه‌ی
همه‌ی تقسیم‌های طبقاتی بعدی توسعه یافتند، ما باید همه‌ی
استثمارها و جنایت‌های آنان را افشا کنیم. مطیع‌کردن اجتماعی
زن پست‌ترین ضدانقلابی بود که رخ داده است.

قدرت به شکل دولت-ملت به ظرفیت کامل خود رسید. قدرت
جنسیت‌زدگی را با ادغام زنان در نیروی کار و نیز با ملی‌گرایی
و نظامی‌گری، گسترش می‌دهد و تشدید می‌کند و اینگونه است
که عمدتاً از جنسیت‌زدگی نیرو می‌گیرد. جنسیت‌زدگی، به‌مانند
ملی‌گرایی، نوعی ایدئولوژی است که قدرت را تولید می‌کند و
دولت-ملت را می‌سازد. جنسیت‌زدگی تابع تفاوت‌های

زیست‌شناختی نیست. برای مرد سلطه‌گر، زن ابژه‌ای برای استفاده و تحقق آرزوهایش است. در همین راستا، وقتی پروژه‌ی زن‌خانه‌دار به انجام رسید، مرد شروع به تبدیل مردها به برده کرد؛ سپس دو نوع برده‌داری در هم‌تنیده شدند.

کوتاه آنکه لشکرکشی برای حذف زنان و برای تولید احترام برای ساختار اقتدار فاتحان و جنگجویان مرد، شدیداً در هم‌تنیده بوده است. دولت به مثابه‌ی یک نهاد را مردان اختراع کردند و جنگ برای غارت و چپاول تقریباً تنها شیوه‌ی تولید آنان بوده است. تاثیرگذاری اجتماعی زن به واسطه‌ی تولید جای خود را به تاثیرگذاری اجتماعی مرد به واسطه‌ی جنگ و غارت داد. رابطه‌ی نزدیکی هست میان اسارت زن و فرهنگ اجتماعی جنگجویی. جنگ تولید نمی‌کند، می‌گیرد و چپاول می‌کند. هرچند زور می‌تواند در برخی شرایط خاص برای پیشرفت اجتماعی نقشی تعیین‌کننده داشته باشد (مثلاً راه آزادی در برابر اشغال، تهاجم و استعمار با مقاومت هموار می‌شود)، اما غالباً مخرب و منفی است.

فرهنگ خشونت که در جامعه درونی‌سازی شده است با جنگ تغذیه می‌شود. شمشیر جنگ را که جنگاوری دولتی می‌چرخاند و دست مرد درون خانواده، نمادهایی هستند از هژمونی. سرتاسر

جامعه‌ی طبقاتی، از بالاترین لایه‌ها تا پایین‌ترین آنها، میان شمشیر و دست خرد شده است.

این چیزی است که همواره خواسته‌ام بفهمم: چگونه قدرتی که زن داشت به دست مرد افتاد، مردی که به راستی چندان مولد و خلاق نیست. پاسخ بی‌تردید در نقش زور است. وقتی اقتصاد نیز از زن ستانده شد، اسارت وحشیانه ناگزیر بود.

6. دومین گسست جنسی بزرگ

هزار سال پس از تاسیس پدرشاهی (آنچه «نخستین گسست جنسی بزرگ» نامیدیم) زنان بار دیگر چنان ضربه‌ای خوردند که هنوز برای سر بلند کردن از آن تقلا می‌کنند. اشاره‌ام به تشدید پدرشاهی به کمک مذاهب یکتاپرست است.

ذهنیت پس‌زدن جامعه‌ی طبیعی در نظام اجتماعی فئودالی عمیق‌تر شد. تفکر مذهبی و فلسفی ذهنیت مسلط در جامعه‌ی جدید را تشکیل داد. همانگونه که جامعه‌ی سومری ارزش‌های جامعه‌ی نوسنگی را در نظام نوین خود ترکیب کرد، جامعه‌ی فئودالی نیز ارزش‌های اخلاقی طبقات سرکوب‌شده‌ی نظام کهنه و گروه‌های اقلیتی نواحی دورافتاده را در ساختارهای درونی خود ترکیب کرد. تبدیل چندخدایی به یکتاپرستی نقشی مهم در این فرایند داشت.

ویژگی‌های اسطوره‌ای این ذهنیت با مفاهیم مذهبی و فلسفی نو شدند. قدرت نوظهور امپراطوری در پرشماری خدایان بی‌قدرت منعکس می‌شد که اکنون به خدایی قادر مطلق و عالمگیر تکامل یافته بود.

فرهنگی که مذاهب یکتاپرست در رابطه با زنان شکل دادند منجر به دومین گسست جنسی بزرگ شد. در حالی که گسست دوره‌ی

اسطوره‌ای ضرورتی فرهنگی بود، گسست دوره‌ی یکتاپرستی تبدیل شد به «قانونی که خداوند بدان امر می‌کند». رفتار تحقیرآمیز با زنان به دستور مقدس خداوند بدل گشت. برتری مرد در این مذهب تازه در رابطه‌ی میان ابراهیم پیامبر با سارا و هاجر نمایش داده می‌شود. اکنون پدرشاهی به خوبی مستقر شده است. صیغه‌گرفتن نهادینه شد؛ چندهمسری تایید شد. همانطور که رابطه‌ی تند میان موسی پیامبر و خواهرش میریام نشان می‌دهد، سهم زن در فرهنگ موروثی ریشه‌کن شده بود. جامعه‌ی موسی پیامبر جامعه‌ای سراسر مردانه بود و زنان در آن هیچ مسئولیتی نداشتند. مشاجره با میریام بر سر این موضوع بود.

در دوران پادشاهان عبری، کمی پیش از پایان هزاره‌ی نخست پیش از میلاد، با داود و سلیمان گزاری را به تبدیل گسترده‌ی زنان به زن‌خانه‌دار می‌بینیم. زن در سلطه‌ی دوگانه‌ی فرهنگ پدرشاهی و دولت مذهبی هیچ نقش عمومی‌ای نداشت. بهترین زن کسی است که به بهترین شکل از مردش یا از پدرش اطاعت کند. مذهب به ابزاری برای افترازدن به زن تبدیل شد. در ابتدا، او – حوا – نخستین زن گناهکار است که آدم را می‌فریبد و منجر به رانده‌شدن او از بهشت می‌شود. لیلیت مطیع خدای آدم (شخصیتی پدرشاهانه) نمی‌شود و با رئیس ارواح خبیث دوست می‌شود (شخصیتی انسانی که بندگی را رد می‌کند و از آدم

اطاعت نمی‌کند). ادعای سومری‌ها که زن از دنده‌ی مرد خلق شده در انجیل نیز آمده است. همانطور که پیشتر گفتم، این کاملاً عکس روایت اصلی است - از خالق بودن زنان به مخلوق بودنشان. در سنت‌های مذهبی به زنان به‌ندرت در جایگاه پیامبر اشاره شده است. جنسیت زن همچون پست‌ترین شرارت دیده و همواره دون و ناپاک نشان داده می‌شود. زن که همچنان در جوامع سومری و مصری جایگاهی افتخارآمیز داشت، به نماد پستی، گناه و اغواگری تبدیل شد.

با از راه رسیدن دوران مسیح پیامبر، شخصیت مریم مادر پدیدار شد. هرچند او مادر پسر خداوند است، هیچ ردی از الهگی پیشین او نیست. مادری شدیداً ساکت و گریان (بدون لقب الهه!) جای مادر-الهه را می‌گیرد. سقوط ادامه دارد. کنایه‌آمیز است که خداوند یک زن معمولی را باردار کرده. در واقع، تثلیث پدر، پسر و روح‌القدس نماینده‌ی ترکیب مذاهب چندخدایی و مذهب یکتاپرستی است. هرچند مریم نیز می‌بایست خدا قلمداد شود، صرفاً به‌مثابه‌ی ابزار روح‌القدس دیده شد. این نشان می‌دهد که الوهیت منحصرأ مردانه شده است. در دوره‌ی سومری‌ها و مصری‌ها، خدایان و الهه‌ها تقریباً برابر بودند. حتی در عصر بابلی‌ها، صدای مادر-الهه همچنان بلند بود و به روشنی شنیده می‌شد.

زن دیگر هیچ نقش اجتماعی‌ای نداشت، مگر زن‌خانه‌دار. وظیفه‌ی اصلی او مراقبت از فرزندان پسر بود: «پسر-خدایان»، که پس از دوران اسطوره‌ای ارزششان دو چندان شده بود. سراسر حوزه‌ی عمومی به روی او بسته شد. عرف مسیحیت برای زنان باکره‌ی قدیس در واقع فرار به گوشه‌نشینی و با هدف رستگاری از گناهان بود. دست‌کم این زندگی قدیس‌وار و منزوی نوعی رهایی از جنسیت‌زدگی و سرزنش فراهم می‌کرد. دلایل مادی و معنوی خوب و قدرتمندی هست برای ترجیح زندگی در انزوا به زندگی جهنم‌وار در خانه. تقریباً می‌توانیم این نهاد را نخستین حزب زنان بیچاره تلقی کنیم. مسیحیت تک‌همسری را، که در یهودیت تاسیس شده بود، اقتباس و تقدیس کرد. این عرف جایگاهی مهم در تاریخ تمدن اروپایی دارد. وجه منفی آن در تمدن اروپایی این است که با زنان به‌مثابه‌ی ابژه‌های جنسی رفتار شد، چون کاتولیک‌ها اجازه ندارند طلاق بگیرند.

با آمدن محمد پیامبر و اسلام، شأن زنان در فرهنگ پدرشاهی طوایف صحرائنشین کمی بهبود یافت. اما اساساً، اسلام بر فرهنگ ابراهیمی بنا شده است؛ زنان در دوران محمد پیامبر همان شأنی را داشتند که در دوران داود و سلیمان. همچون گذشته، ازدواج‌های چندگانه به دلایل سیاسی و صیغه‌های پرشمار مشروع بود. هرچند در اسلام ازدواج به چهار زن محدود شده

است، اساساً تغییری ایجاد نشده، چون داشتن حرمسرا و صیغه نهادینه شده بود.

هم فرهنگ مسیحی و هم فرهنگ اسلامی در غلبه بر جامعه‌ی جنسیت‌زده ناموفق بودند. سیاست‌های مسیحیت در برابر زنان، و جنسیت به طور عام، دلیل بحران زندگی تک‌همسری مدرنیستی است. واقعیت بحران فرهنگ جنسیت‌زده در جامعه‌ی غربی این است. این بحران را نمی‌توان با امتناع از ازدواج، چنانچه کشیش‌ها و راهبه‌ها می‌گویند، حل کرد. راه‌حل اسلامی نیز که اولویت را به ارضای جنسی مرد، با زنان متعدد در مقام همسر و صیغه، می‌دهد همانقدر ناموفق بوده است. اساساً حرمسرا فاحشه‌خانه‌ای است خصوصی برای مصرف یک فرد ممتاز. عرف‌های اجتماعی جنسیت‌زده همچون حرمسرا و چندهمسری نقشی تعیین‌کننده در عقب‌افتادن جامعه‌ی خاورمیانه از جامعه‌ی غربی داشته‌اند. با اینکه محدودیت‌های جنسی از سوی مسیحیت یکی از عوامل موثر در مدرنیته بود، تشویق افراطی به ارضای جنسی عاملی بود که منجر شد اسلام به سیری قهقهرایی بیفتد و شرایطی بدتر از جوامع کهنه‌ی صحرائنشین بسازد و جامعه‌ی مدرن غربی از آن پیشی بگیرد.

تاثیر جنسیت‌زدگی بر توسعه‌ی اجتماعی بسیار بیشتر از چیزی است که ما تصور می‌کنیم. وقتی شکاف میان توسعه‌ی جوامع

غربی و شرقی را تحلیل می‌کنیم، باید بر نقش جنسیت‌زدگی تمرکز کنیم. درک اسلام از جنسیت‌زدگی، از نظر شدتِ بردگی زن و سلطه‌گری مرد، نتایج منفی‌تری نسبت به تمدن غربی حاصل کرده است.

بندگی اجتماعی پدیده‌ای صرفاً طبقاتی نیست. بندگی نوعی نظم مطیع‌کننده و بسیار پنهانی‌تر از نظام مالکیت برده است. تلطیف این حقیقت به تعمیق نظام کمک می‌کند. پارادایم بنیادین جامعه نوعی نظام بندگی است که هیچ آغاز و پایانی ندارد.

7. خانواده، طایفه و دولت

پیش‌تر به رابطه‌ی پرتنش میان روابط قدرت در خانواده‌ی پدرشاهی و دولت اشاره کردم. این رابطه را باید دقیق‌تر بررسی کرد.

خانواده‌ی پدرشاهی، پدر بودن و داشتن فرزندان پسر بسیار، سنگ بنای ایدئولوژی طایفه‌ای است. ریشه‌ی این نکته را می‌توان در مفهوم قدرت سیاسی در نظام پدرشاهی جست. در حالی که کاهن قدرتش را از توانایی فرضیش در معنادهی و تفسیر می‌گیرد، مرد قوی با استفاده از قدرت سیاسی رهبری را به دست می‌آورد. قدرت سیاسی را می‌توان همچون استفاده از زور فهمید، آن هم زمانی که افراد به رهبری پایبندی نشان نمی‌دهند. از سوی دیگر، قدرت کاهن بر «خشم خدا» در برابر نافرمانی مبتنی است؛ این قدرت معنوی است و از این رو تأثیری هیجانی دارد. اطرافیان نظامی مرد قوی منبع حقیقی قدرت سیاسی او هستند.

طایفه، هم به‌مثابه‌ی ایدئولوژی و هم در عمل، در نتیجه‌ی وارونه‌کردن این نظام به وجود آمد. در نظم پدرشاهی، در نتیجه‌ی همدستی میان «پیرمرد پرتجربه»، «مرد قوی» با اطرافیان نظامی‌اش، و شمن که در جایگاه رهبر مقدس سلف کاهن بود، حکمرانی پدرشاهانه ریشه دواند.

نظام طایفه‌ای را باید به مثابه‌ی کلیتی همبسته فهمید که نمی‌توان در آن ایدئولوژی و ساختار را از یکدیگر جدا کرد. این نظام از درون نظام قبیله‌ای رشد کرد، اما خود را در جایگاه مدیرانی در یک خانواده‌ی هسته‌ای و از طبقه‌ی بالاتر تثبیت کرد، و از این رو نظام قبیله‌ای را نفی می‌کند. نظام طایفه‌ای سلسله‌مراتب سفت‌وسختی دارد. طبقه‌ی حاکم در شکل اولیه‌اش، نمونه‌ی اولیه‌ی قدرت و دولت، به مرد و فرزندان پسر وابسته است؛ تملک افراد پرشمار برای قدرت اهمیت دارد. یکی از نتایج این امر نظام چندهمسری، حرمسرا و صیغه است. تولید قدرت و دولت اولویت طایفه است. مهمتر از آن، طایفه نخستین نهادی بود که تضمین می‌کرد قوم و قبایل خود و نیز دیگر نظام‌های قبیله‌ای به تقسیم طبقاتی و برده‌داری خو می‌گیرند. در تمدن خاورمیانه، نظام طایفه‌ای آنچنان ریشه دواند که تقریباً هیچ قدرت یا دولتی نیست که طایفه‌ای نباشد. چون فضای مشق قدرت و دولت را فراهم می‌کند، همواره ادامه می‌یابد و چیرگی بر آن بسیار دشوار است.

هر مرد در خانواده خود را مالک قلمرویی کوچک تصور می‌کند. این ایدئولوژی طایفه‌ای دلیل واقعی اهمیت بسیار زیاد خانواده است. هر چه شمار زنان و فرزندان متعلق به یک خانواده بیشتر باشد، امنیت و احترام مرد بیشتر می‌شود. همچنین مهم است که

خانواده‌ی کنونی را در جایگاه نهادی ایدئولوژیک تحلیل کنیم. اگر بخواهیم زن و خانواده را از نظام تمدنی، یعنی قدرت و دولت این نظام حذف کنیم، چیز زیادی برای حفظ نظم باقی نمی‌ماند. اما هزینه‌ی این امر هستی رنجور، فقیر، حقیر و شکست‌خورده‌ی زن در وضعیت جنگی بی‌پایان (هرچند محدود) خواهد بود. انحصار مردانه بر زندگی و جهان زن در سرتاسر تاریخ، بی‌شبهت به زنجیره‌ی انحصاری نیست که انحصار سرمایه بر جامعه دارد. شاید اگر هستی زن را همچون کهن‌ترین پدیده‌ی استعماری ارزیابی کنیم، جمع‌بندی‌های واقع‌بینانه‌تری به دست آوریم. شاید دقیق‌تر باشد که زنان را کهن‌ترین مردمان استعمار شده بنامیم که هرگز نتوانستند ملتی تشکیل دهند.

خانواده، در این بافت اجتماعی، همچون دولت کوچکی برای مرد شکل گرفت. خانواده به‌عنوان یک نهاد در طول تاریخ تمدن همواره تکامل یافت، صرفاً به این دلیل که دستگاه قدرت و دولت را تحکیم می‌کرد. نخست، خانواده با اعطای قدرت خانواده به مرد، به سلول بنیادین جامعه‌ی دولتی تبدیل شد. دوم، تضمین شد که کار زن نامحدود و بی‌دستمزد باشد. سوم، زن کودکان را بزرگ می‌کند تا نیازهای جمعیتی برطرف شود. چهارم، زن الگویی شد که برده‌داری و تباهی را به کل جامعه سرایت می‌دهد.

خانواده‌ای که اینگونه تشکیل شود نهادی است که ایدئولوژی طایفه‌ای را به کار می‌اندازد.

بنابراین خانواده و ازدواج، مهمترین مشکلات بر سر راه آزادی در بافت اجتماعی هستند. وقتی زن ازدواج می‌کند، در واقع برده می‌شود. دشوار بتوان نهادی دیگر تصور کرد که همچون ازدواج بتواند کسی را به بردگی بکشد. شدیدترین اشکال برده‌داری را نهاد ازدواج بنا نهاده است، اشکالی که در خانواده تشدید نیز می‌شود. این نکته ربطی به زندگی مشترک یا رابطه‌ی همسری ندارد که می‌تواند بسته به درک افراد از آزادی و برابری معنادار باشد. منظور ازدواج و خانواده‌ی کهنه و سنتی است. تملک مطلق بر زن یعنی حذف او از همه‌ی عرصه‌های سیاسی، فکری، اجتماعی و اقتصادی؛ نمی‌توان به سادگی این‌ها را بازپس گرفت. بنابراین، نیاز داریم تا خانواده و ازدواج را عمیقاً بازنگری کنیم و راهنماهایی مشترک با هدف دموکراسی، آزادی و برابری جنسیتی ایجاد کنیم. ازدواج و روابطی که از نیازهای فردی و جنسی ناشی می‌شوند و مفهوم سنتی خانواده می‌توانند برخی از خطرناک‌ترین انحراف‌ها در مسیر زندگی آزادانه را ایجاد کنند. ما به این روابط نیازی نداریم، بلکه نیازمند برابری جنسیتی و دموکراسی در سرتاسر جامعه هستیم و می‌خواهیم زندگی اشتراکی و مناسبی را شکل دهیم. این کار را تنها می‌توان با

تحلیل محیط سیاسی و ذهنیتی انجام داد که چنین روابط مخربی را ایجاد کرده است.

فرهنگ طایفه‌ای و خانوادگی که امروزه اینچنین قدرتمند در جامعه‌ی خاورمیانه باقی مانده، یکی از سرچشمه‌های اصلی مشکلات آنان است؛ چون منجر شده به جمعیت، قدرت و جاه‌طلبی شدیدی برای شریک‌شدن در قدرت دولت. تحقیر زنان، نابرابری، آموزش ندادن کودکان، دعوای خانوادگی، و مسائل ناموسی، همگی به مسئله‌ی خانواده مرتبط هستند. گویی الگویی کوچک از مسائل کلیدی در قدرت و دولت درون خانواده به وجود می‌آید. بنابراین، برای تحلیل قدرت، دولت، طبقه و جامعه ضروری است که خانواده را تحلیل کنیم.

دولت و مراکز قدرت نسخه‌ای از اقتدار خود را به مرد-پدر درون خانواده دادند و او را مجبور کردند این نقش را بازی کند. از این رو، خانواده مهمترین ابزار برای مشروعیت انحصارها شد. خانواده سرچشمه‌ی برده‌ها، سرف‌ها، کارگران، سربازان و دیگر خادمانی شد که حلقه‌های حاکم و سرمایه‌دار نیاز داشتند. از این رو است که چنین اهمیتی برای خانواده قائل هستند، از این رو است که خانواده را تقدیس می‌کنند. هرچند کار زن مهمترین منبع سود برای حلقه‌های سرمایه‌داری است، این واقعیت را با گذاشتن

بارهای بیشتر بر دوش خانواده پنهان می‌کنند. خانواده تضمینی شد برای نظام و بنابراین ناگزیر تداوم یافت.

نقد خانواده حیاتی است. در خاورمیانه، بقایای جوامع پدرشاهی و دولتی پیشین و الگوهای برگرفته از تمدن غربی مدرن نتوانسته‌اند با هم ترکیب شوند، بلکه به بن‌بست رسیده‌اند. تنگنایی که درون خانواده درست شده حتی پیچیده‌تر از تنگنای درون دولت است. اگر همچنان خانواده، در مقایسه با دیگر پیوندهای رو به تحلیل اجتماعی، قدرت خود را حفظ کرده است به این دلیل است خانواده تنها سرپناه اجتماعی است. نباید خانواده را کوچک بشماریم. خانواده می‌تواند با تحلیلی درست، تکیه‌گاه جامعه‌ی دموکراتیک شود. نه تنها زن، بلکه کلیت خانواده باید در جایگاه سلول بنیادین قدرت تحلیل شود؛ در غیر این صورت، کمال مطلوب و تحقق‌یافته‌ی تمدن دموکراتیک را بدون مهمترین عنصرش رها کرده‌ایم.

خانواده نهادی اجتماعی نیست که می‌بایست ریشه‌کن شود. اما باید تغییر کند. ادعای مالکیت بر زن و بچه‌ها، ادعایی که از سلسله‌مراتب به ارث رسیده است، باید کنار گذاشته شود. سرمایه (در همه‌ی اشکالش) و روابط قدرت باید هیچ نقشی در روابط همسران نداشته باشد. به‌دنیا آوردن بچه به عنوان انگیزه‌ای برای حفظ این نهاد باید ریشه‌کن شود. رویکرد مطلوب به رابطه‌ی

زن-مرد رویکردی است که بر فلسفه‌ی آزادی مبتنی باشد، فلسفه‌ای که وقف جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی شده است. در این چارچوب، خانواده‌ی تغییر یافته محکمترین تضمین برای تمدن دموکراتیک و یکی از بنیادین‌ترین روابط در این نظم خواهد بود. همراهی طبیعی از مشارکت رسمی مهمتر است. همسران باید همواره حق دیگری برای زندگی در تنهایی را بپذیرند. فرد نمی‌تواند در رابطه به شیوه‌ای بنده‌وار یا بی‌پروا رفتار کند.

آشکارا، خانواده پرمعناترین تغییرش را در تمدن دموکراتیک تجربه خواهد کرد. نمی‌توان پیوند خانوادگی معناداری پرورش داد، مگر اینکه زن، که تقریباً همه‌ی قدرت و احترامش را از دست داده، آن را بازپس‌گیرد. نمی‌توان هیچ احترامی برای خانواده‌ای داشت که بر اساس نادانی تشکیل شده است. نقش خانواده در ساخت تمدن دموکراتیک حیاتی است.

8. وضعیت زنان در جامعه‌ی کورد

تا به اینجا برخی از ویژگی‌های عمومی جامعه‌ی جنسیت‌زده را توصیف کرده‌ام. بگذارید این تحلیل را با برخی نکات درباره‌ی وضعیت خاص زنان کورد به پایان ببرم.

گذار از تمدن سومری به هیتی⁷، جوامع نخستین کورد را مجبور به تحکیم هستی طایفه‌ای خود کرد. استقلال نوری ملی می‌توانست منجر به از میان رفتن‌شان شود، و گویی به همین دلیل کوردها سبک زندگی نیمه‌عشایری، نیمه‌چریکی را ترجیح دادند. با تاسیس دولت‌های بیشتر در اطرافشان، کوردها احساس کردند بیش از پیش نیاز به تحکیم ساختارهای طایفه‌ای خود دارند. طایفه‌گرایی کوردی به سبک زندگی گروهی چریکی شباهت داشت. وقتی نگاهی دقیق به خانواده‌ها درون سازمان طایفه‌ای می‌اندازیم، تفوق مادرشاهی و آزادی را می‌بینیم. زنان بسیار تاثیرگذار و آزاد بودند. آگاهی، توانایی و شجاعت زنان کورد امروزی اصالتش را از این سنت تاریخی بسیار کهن می‌گیرد. با این همه، یکی از وجوه منفی زندگی طایفه‌ای این است که فرصت‌ها برای گذار به جامعه‌ای پیشرفته‌تر محدود هستند.

⁷ Hittite

تصادفی نیست که در میان مردمان خاورمیانه کوردها بهترین تصور را از آزادی دارند. می‌توانیم این نکته را در رشد تاریخی‌شان ببینیم. غیبت درازمدت طبقات حاکم و استثمارگر و ناتوانی آنها در تولید ارزشی مثبت برای جامعه، به‌علاوه‌ی این واقعیت که کوردها در طول تاریخ می‌بایست با طبیعت و هجوم خارجی مبارزه می‌کردند، همه به پرورش این ویژگی کمک کرده‌اند. این نکته که زنان در جوامع کورد نسبت به دیگر جوامع خاورمیانه تفوق بیشتری دارند مدیون این واقعیت تاریخی است.

با این همه، وضعیت کنونی زنان در جوامع کورد نیازمند تحلیل کامل است. وضعیت زنان در سرتاسر جهان بد است، اما وضعیت زنان کورد چیزی کم از بردگی دهشتناک ندارد و از زوایای بسیاری یگانه است. در واقع، هم وضعیت زنان و هم وضعیت کودکان وحشتناک است.

در کوردستان خانواده مقدس قلمداد می‌شود، با این همه شدیداً تحت فشار بوده است؛ به‌ویژه در نتیجه‌ی فقدان آزادی، ناتوانی اقتصادی، فقدان آموزش و مسائل بهداشتی. پدیده‌ی موسوم به قتل‌های ناموسی انتقامی نمادین است از آنچه عموماً در جامعه رخ داده. زن مجبور به پرداخت بهای از دست رفتن شرافت جامعه می‌شود. انتقام فقدان مردانگی از زن گرفته می‌شود. مرد کورد که هم نیروی اخلاقی و هم نیروی سیاسی خود را از دست

داده، هیچ عرصه‌ی دیگری مگر حرمت زن را برای اثبات قدرت یا بی‌قدرتی‌اش ندارد.

در شرایط کنونی، شاید بتوان با دموکراتیزه کردن جامعه بحران خانواده را حل کرد. آموزش و رسانه به زبان مادری می‌تواند تا حدودی نقصان هویتی را از بین ببرد. ازدواج، رابطه‌ی میان شوهر و زن و کودکان، حتی از روابط کهنه‌ی فئودالی نیز گذر نکرده است، آن هم در زمانی که روابط بی‌رحم سرمایه‌داری همگی را بسیج و زندگی‌شان را به زندانی کامل تبدیل کرده.

پکک در مبارزه‌ی آزادی‌بخش خود برای مردمان کورد تنها در برابر تاثیرات فلج‌کننده‌ی استعمار نجنبید؛ بیش از هر چیز مبارزه در برابر فئودالیسم داخلی بود تا وضعیت زنان تغییر کند و بردگی عمومی جامعه پایان یابد. زنان پرشماری جذب این مبارزه شدند - نه تنها برای مقاومت در برابر استعمار، بلکه همچنین برای پایان دادن به فئودالیسم داخلی و مطالبه‌ی آزادی. از دهه‌ی 1980، این امر باعث شد تا زنان کورد، خواه درون یا بیرون از سازمان، به‌مثابه‌ی جنبش سازماندهی کنند و تصمیماتی بگیرند که نه تنها به خودشان در جایگاه زن، بلکه به عموم جامعه مرتبط است. من کوشیده‌ام ایشان را هرگونه که می‌توانم، هم نظری و هم در عمل، پشتیبانی کنم.

9. سرمایه‌داری

تعریفی واقعی از سرمایه‌داری نباید آن را همچون امری ثابت نشان دهد، امری که تفکر و کنشی متحدالمرکز آن را تولید و توصیف می‌کند. سرمایه‌داری ذاتاً کنش‌های افراد و گروه‌های فرصت‌طلبی است که با ممکن‌شدن محصول مازاد در شکاف‌ها و گشودگی‌های جامعه جا خوش کردند؛ همچنان که ایشان مازاد اجتماعی را می‌مکینند، این کنش‌ها نیز نظام‌مند شدند.

شمار این افراد و گروه‌ها هرگز به بیش از یک یا دو درصد از جامعه نمی‌رسد. توانایی آنان در مهارتشان برای فرصت‌طلبی و سازماندهی است. پیروزی آنان صرفاً بر مهارت سازماندهی‌شان متکی نیست، بلکه بر کنترل‌شان روی وسایل ضروری و تغییرات قیمت در نقطه‌ی تقاطع عرضه و تقاضا نیز اتکا دارد. اگر نیروهای رسمی اجتماعی ایشان را سرکوب نکنند؛ اگر این نیروها در عوض از سودجویی آنها وام‌خواهی و در مقابل مدام پشتیبانی‌شان کنند، این گروه‌ها که در حاشیه‌ی همه‌ی جوامع وجود دارند برای خود در جایگاه اربابان تازه‌ی جامعه مشروعیت دست و پا می‌کنند. در سرتاسر تاریخ تمدن، به‌ویژه در جوامع خاورمیانه، گروه‌های حاشیه‌ای دلال-سودجو همواره وجود داشته‌اند. اما به دلیل نفرت جامعه از ایشان، هرگز نتوانستند جرات بیابند و از دخمه‌های خود بیرون بیایند. حتی

مستبدترین حاکمان نیز جرات مشروعیت‌دادن به این گروه‌ها را نداشتند. جامعه نه تنها ایشان را تحقیر می‌کرد، بلکه آنان را همچون خطرناک‌ترین قدرت مفسد می‌دید؛ اخلاقیات آنان ریشه‌ی همه‌ی شرارت‌ها دانسته می‌شد. و به‌راستی موج جنگ‌ها، غارت‌ها، جنایت‌ها و استثمارهای بی‌مانندی که در چهار سده‌ی گذشته از اروپای غربی آغاز شد، بیش از هر چیز نتیجه‌ی هژمونی نظام سرمایه‌داری است. (با این همه، بزرگترین مبارزه‌ی متقابل نیز در اروپای غربی رخ داد، بنابراین نمی‌توان همه چیز را برای بشریت از دست رفته دانست.)

سرمایه‌داری و دولت-ملت سلطه‌ی مردانه را در نهادینه‌ترین شکل آن نمایندگی می‌کند. جامعه‌ی سرمایه‌داری تاسیس و تجمیع همه‌ی جوامع استثمار‌پیشین است. جامعه‌ی سرمایه‌داری نبردی است همیشگی در برابر جامعه و زن. کوتاه‌سخن، سرمایه‌داری و دولت-ملت، انحصارگرایی مرد مستبد و استثمارگر است.

در هم‌شکستن این انحصارگرایی شاید دشوارتر از شکستن اتم باشد. یکی از اهداف اصلی هژمونی ایدئولوژیک در سرمایه‌داری مدرن نابودکردن واقعیت‌های تاریخی و اجتماعی مرتبط با ذات و اصالت آن است. این از آن رو است که شکل اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری ضرورت اجتماعی و تاریخی

ندارد؛ این شکل ساختگی است و با فرایندهایی پیچیده جعل شده است. مذهب و فلسفه را به ملی‌گرایی تغییر داده‌اند، به الوهیت دولت-ملت. هدف غایی نبرد ایدئولوژیک سرمایه‌داری این است که انحصار خود بر تفکر را تضمین کند. سلاح‌های اصلی آن برای این کار مذهب‌گرایی، تبعیض جنسیتی و علم‌گرایی به‌مثابه‌ی مذهبی اثبات‌گرایانه است. حفظ مدرنیته بدون هژمونی ایدئولوژیک و تنها با سرکوب سیاسی و نظامی ناممکن است. سرمایه‌داری از مذهب‌گرایی برای کنترل آگاهی جامعه استفاده می‌کند و از ملی‌گرایی برای کنترل طبقات و شهروندی (پدیده‌ای که حول سرمایه‌داری شکل گرفته است). هدف از تبعیض جنسیتی این است که زنان امیدی به تغییر نداشته باشند. موثرترین شیوه برای اینکه ایدئولوژی جنسیت‌زده کارایی داشته باشد این است که مرد را در دام روابط قدرت بیاندازند و زن را با تجاوز مداوم ناتوان کنند. سرمایه‌داری با علم‌گرایی اثبات‌گرایانه جهان دانشگاهی و جوانان را اخته می‌کند. آنها را متقاعد می‌کند که هیچ انتخابی جز ادغام در نظام ندارند و در تنها ازای تسلیم‌شدن، بی‌تردید می‌توانند در نظام ادغام شوند.

همچون هر نظام اجتماعی سرکوب‌گر و استثمارگری، سرمایه‌داری نیز نمی‌تواند بدون تاسیس دولت پدیدار شود. جزم‌گرایی نظام فئودالی ویژگی مذهبی و جزم‌گرایی جامعه‌ی

برده‌دار کهن ویژگی اسطوره‌ای داشت. خدایی یگانه در شاه و طایفه تجسم می‌یافت؛ اما امروزه خدا همچون قدرتی نامرئی در هستی باشکوه دولت نمایان می‌شود.

وقتی سرمایه‌داری فرصت یافت تا به یک نظام تبدیل شود، شروع به حذف همه‌ی جوامعی کرد که بر فرهنگ زن-مادر استوار بودند. در سال‌های آغازین مدرنیته، نیروی اجتماعی زنانه که همچنان می‌کوشید جایگاه خود را حفظ کند، در هیزم جادوگرسوزی به آتش کشیده شد. برای ایجاد هژمونی بر زنان، بردگی شدید آنان، جادوگرسوزی ابزاری بسیار مفید بود. اینکه امروزه زن در خدمت نظام است بیشتر به این دلیل است که در اوان سرمایه‌داری سوازاندن زنان بسیار رواج داشت. هراس از سوزانده‌شدن، زنان اروپا را به بندگی کامل مرد درآورد.

نظام پس از حذف زنان، بی‌رحمانه جامعه‌ی کشاورزی و روستایی را نابود کرد. تا زمانی که ویژگی اشتراکی و دموکراتیک جامعه پابرجاست، سرمایه‌داری نمی‌تواند از حداکثر قدرت و سود بهرمنند شود. بنابراین، ناگزیر این نوع از جامعه‌گرایی هدف گرفته شد. به این ترتیب، به دام انداختن کهن‌ترین برده، یعنی زن، الگویی شد برای به‌بردگی کشیدن همه‌ی جان‌های دیگر: کودکان و مردان.

قدرت سیاسی و نظامی نقشی بسیار مهم در حفظ هژمونی نظام سرمایه‌داری داشتند. اما مهمترین کار تملک و سپس فلج کردن جامعه با صنعت فرهنگ است. ذهنیت جوامع تحت تاثیر این نظام تضعیف شد و اعضای آن احمق شدند. بسیاری از فیلسوفان ادعا می‌کنند که جامعه تبدیل به نمایشگاه شد، شبیه به باغ وحش. صنایع سکس، ورزش، هنر و فرهنگ به همراه و در امتداد یکدیگر هوش عاطفی و تحلیلی را با انتشار گسترده‌ی تبلیغات بمباران می‌کند. در نتیجه، هوش عاطفی و تحلیلی کاملاً ناکارآمد شد؛ بدین ترتیب غلبه بر ذهنیت جامعه کامل شد.

نگران‌کننده‌ترین نکته این است که جامعه داوطلبانه اسارت خود به همدستی صنایع فرهنگی و سکس را پذیرفت و حتی آن را موجی از آزادی تصور کرد! این قوی‌ترین بنیان و ابزار مشروعیتی است که حاکمان دارند. سرمایه‌داری تنها می‌تواند با کمک صنعت فرهنگ به مرحله‌ی امپراطوری برسد. بنابراین، مبارزه در برابر هژمونی فرهنگی نیازمند دشوارترین مبارزه‌ها است: مبارزه‌ی ذهنی. نظام سرمایه‌داری با حمله‌ها، ذوب‌شدن‌ها و صنعتی‌شدن‌ها جنگی فرهنگی به راه انداخته است. تا زمانی که نتوانیم شکل و ذات نوعی مبارزه‌ی متقابل در برابر جنگ فرهنگی نظام را پرورش دهیم و سازماندهی کنیم، هیچ یک از

مبارزه‌ها برای آزادی، برابری و دموکراسی شانسی برای پیروزی ندارند.

مدرنیته‌ی سرمایه‌داری نظامی است مبتنی بر انکار عشق. انکار جامعه، فردگرایی افسارگسیخته، تبعیض جنسیتی در همه‌ی عرصه‌ها، تقدس پول، جایگزینی خدا با دولت-ملت و تبدیل زن به آدم‌مکانیکی بی‌دستمزد یا کم‌دستمزد، یعنی هیچ بنیان مادی‌ای نیز برای عشق نیست.

10. اقتصاد

اقتصاد به موضوعی تبدیل شد که مردم معمولی قرار نیست بفهمند. اقتصاد عامدانه پیچیده شد تا بتوان واقعیت آشکار را پنهان کرد. اقتصاد نیروی سومی بود که پس از ایدئولوژی و خشونت، برای به دام انداختن زنان و در نتیجه کل جامعه و اجبارشان به پذیرش وابستگی استفاده شد. اکونومی⁸ به معنای «مدیریت خانه» است که اصالتاً، در کنار دیگر بخش‌های بنیادین جامعه که در ادامه توضیح خواهم داد، قلمروی زنان بود.

در نظم زنانه نیز انباشت بود، اما این انباشت برای تاجر یا بازار نبود. برای خانواده بود. اقتصاد انسانی و واقعی اینچنین است. با استفاده‌ی گسترده از فرهنگ هدیه از خطرناک‌شدن انباشت جلوگیری می‌شد. فرهنگ هدیه یکی از مهمترین شکل‌های فعالیت اقتصادی است. این فرهنگ با ضرب‌آهنگ توسعه‌ی بشر نیز هماهنگ است.

با بیرون‌راندن زن از تاریخ تمدن به شکلی عمومی و از مدرنیته‌ی سرمایه‌داری به طور خاص، مردان تنومند فرصت یافتند تا کارکرد اقتصاد را دستکاری و آن را به توده‌ای از مشکلات تبدیل کنند. این کار به دست مردمانی انجام شد که به

⁸ Economy

دلیل شهوت افراطی‌شان به سود و قدرت هیچ پیوند ارگانیکی با اقتصاد نداشتند. بنابراین، همه‌ی نیروهای اقتصادی، به‌ویژه زنان را در کنترل خود درآوردند. در نتیجه نیروهای قدرت و دولت به شکلی افراطی و همچون غده‌ای سرطانی رشد کردند، تا جایی که دیگر نمی‌توان آنها را پایدار نگه داشت.

در واقع مسئله‌ی اقتصاد با کنارگذاشتن زن از اقتصاد آغاز شد. اساساً اقتصاد همه‌ی کارهایی است که به تغذیه مربوطند. شاید عجیب به نظر برسد، اما با وجود همه‌ی تلاش‌هایی که برای تاراج و استعمار زن شده است، همچنان اعتقاد دارم که آفریننده‌ی اقتصاد زن است. تحلیلی دقیق درباره‌ی اقتصاد نشان خواهد داد که زن بنیادی‌ترین نیروی اقتصادی است. به‌راستی، وقتی نقش زن در انقلاب کشاورزی را در نظر بیاوریم و توجه کنیم که او چگونه گیاهان را برای میلیون‌ها سال جمع‌آوری می‌کرده، این نکته روشن می‌شود. امروزه، زن نه‌تنها درون خانه، بلکه در بسیاری از عرصه‌های زیست اقتصادی کار می‌کند؛ زن کسی است که همچنان چرخ را به گردش درمی‌آورد. پس از زن، آنانی که به‌عنوان برده، سرف و کارگر دسته‌بندی می‌شوند، نفر دوم در صف مدعیان آفرینش اقتصاد هستند. آنان همواره و بی‌رحمانه در کنترل نگه داشته شده‌اند تا قدرت‌های تمدنی محصول و ارزش مازاد آنان را تسخیر کنند. دسته‌ی سوم در این

صف صنعتگران، تاجران-کاسبان خرد و زمین‌داران-کشاورزان خرد هستند، که به‌واقع کمی آزادترند. می‌توانیم هنرمندان، معماران، مهندسان، پزشکان و دیگر افراد خوداشتغال را نیز به این دسته بیفزاییم. این تصویری تقریباً کامل از کسانی به دست می‌دهد که اقتصاد را تشکیل می‌دهند و می‌آفرینند.

وحشیانه‌ترین دوره برای زن زمانی بود که در دوران تمدن سرمایه‌داری از اقتصاد اخراج شد. این واقعیت را می‌توان «اقتصاد عاری از زن» نامید. این پدیده یکی از شگفت‌آورترین و عمیق‌ترین تضادهای اجتماعی است. همه‌ی جمعیت زنان جامعه بی‌کار شدند. هرچند کار خانه دشوارترین کار است، بی‌ارزش پنداشته شد. هرچند زائیدن و پرورش کودک دشوارترین وظایف است، نه کاری ارزشمند، بلکه اغلب صرفاً دردسر تلقی می‌شوند. زن علاوه بر اینکه ماشینی بی‌کار برای فرزندآوری و فرزندپروری بود، ماشینی که خریدنش ارزان و به‌کار انداختنش بی‌هزینه بود، سپربلا نیز می‌شد و بار گناه همه‌ی اشتباهات را به دوش می‌کشید. در سرتاسر تاریخ تمدن، زن در پایین‌ترین سطح جامعه قرار داده شده، کار خانه‌ی بی‌دستمزد می‌کرده، فرزندان را پرورش می‌داده و خانواده را در کنار هم نگه می‌داشته است؛ اینها وظایفی است که بنیان واقعی انباشت سرمایه‌داری را شکل می‌دهد. به‌راستی، هیچ جامعه‌ای قدرتش

را نداشته که استثمار زن را به اندازه‌ی سرمایه‌داری توسعه دهد و نظام‌مند کند.

در دوران سرمایه‌داری زن، نه تنها در پایین‌ترین سطح بلکه در همه‌ی سطوح، بی‌هیچ آزادی و دموکراسی، هدف نابرابری بوده است. به‌علاوه، قدرت جامعه‌ی جنسیت‌زده با چنان شدت و عمقی به‌کار افتاد که زن به ابژه و سوژه‌ی صنعت سکس تبدیل شد. سلطه‌ی مردان در جامعه با تمدن سرمایه‌داری به اوج خود رسید.

زن و اقتصاد مولفه‌هایی درهم‌تنیده هستند. از آنجا که زن اقتصاد را تنها بر مبنای نیازهای اساسی تولید می‌کند، اقتصاد زنانه هرگز رکود را تجربه نمی‌کند؛ هرگز منجر به آلودگی محیط‌زیست نمی‌شود؛ و هرگز خطری برای اقلیم درست نمی‌کند. وقتی دست از تولید برای سود بکشیم، به رهایی جهان دست خواهیم یافت. رهایی بشر و زندگی نیز به این ترتیب میسر می‌شود.

11. کشتن مرد سلطه‌گر: اجرای سومین گسست جنسیتی در برابر مرد سلطه‌گر

هرچند سلطه‌ی مردانه کاملاً نهادینه شده است، مردان نیز به بردگی کشیده شده‌اند. در واقع نظام خود را در فرد فرد زنان و مردان و رابطه‌شان بازتولید می‌کند. بنابراین، اگر بخواهیم نظام را شکست دهیم، نیازمند رویکردی تازه و رادیکال به زن، مرد و رابطه‌شان هستیم.

تاریخ، به معنایی، تاریخ مرد سلطه‌گر است که با ظهور جامعه‌ی طبقاتی به قدرت رسید. ویژگی طبقه‌ی حاکم همزمان با ویژگی مرد سلطه‌گر شکل گرفت. حکومت با دروغ‌های اسطوره‌ای و تنبیه الوهی تایید می‌شود. واقعیت پنهان در پس این پرده، زورگویی عریان و استثمار خشن است. به نام ناموس، مرد جایگاه و حقوق زن را به مودیان‌ترین، خائنانه‌ترین و مستبدانه‌ترین شیوه تسخیر می‌کند. این واقعیت که در طول تاریخ، مرد هویت و شخصیت زن - اسیر ابدی - را از دست او بیرون کشیده، بسیار بیشتر از تقسیم طبقاتی آسیب ایجاد کرده است. اسارت زن میزانی است برای بردگی و انحطاط عمومی جامعه؛ همچنین معیاری است برای دروغ، دزدی و ستمگری. شخصیت

7. خانواده، طایفه و دولت

پیش‌تر به رابطه‌ی پرتنش میان روابط قدرت در خانواده‌ی پدرشاهی و دولت اشاره کردم. این رابطه را باید دقیق‌تر بررسی کرد.

خانواده‌ی پدرشاهی، پدر بودن و داشتن فرزندان پسر بسیار، سنگ بنای ایدئولوژی طایفه‌ای است. ریشه‌ی این نکته را می‌توان در مفهوم قدرت سیاسی در نظام پدرشاهی جست. در حالی که کاهن قدرتش را از توانایی فرضیش در معنادهی و تفسیر می‌گیرد، مرد قوی با استفاده از قدرت سیاسی رهبری را به دست می‌آورد. قدرت سیاسی را می‌توان همچون استفاده از زور فهمید، آن هم زمانی که افراد به رهبری پایبندی نشان نمی‌دهند. از سوی دیگر، قدرت کاهن بر «خشم خدا» در برابر نافرمانی مبتنی است؛ این قدرت معنوی است و از این رو تأثیری هیجانی دارد. اطرافیان نظامی مرد قوی منبع حقیقی قدرت سیاسی او هستند.

طایفه، هم به‌مثابه‌ی ایدئولوژی و هم در عمل، در نتیجه‌ی وارونه‌کردن این نظام به وجود آمد. در نظم پدرشاهی، در نتیجه‌ی همدستی میان «پیرمرد پرتجربه»، «مرد قوی» با اطرافیان نظامی‌اش، و شمن که در جایگاه رهبر مقدس سلف کاهن بود، حکمرانی پدرشاهانه ریشه دواند.

نظام طایفه‌ای را باید به مثابه‌ی کلیتی همبسته فهمید که نمی‌توان در آن ایدئولوژی و ساختار را از یکدیگر جدا کرد. این نظام از درون نظام قبیله‌ای رشد کرد، اما خود را در جایگاه مدیرانی در یک خانواده‌ی هسته‌ای و از طبقه‌ی بالاتر تثبیت کرد، و از این رو نظام قبیله‌ای را نفی می‌کند. نظام طایفه‌ای سلسله‌مراتب سفت‌وسختی دارد. طبقه‌ی حاکم در شکل اولیه‌اش، نمونه‌ی اولیه‌ی قدرت و دولت، به مرد و فرزندان پسر وابسته است؛ تملک افراد پرشمار برای قدرت اهمیت دارد. یکی از نتایج این امر نظام چندهمسری، حرمسرا و صیغه است. تولید قدرت و دولت اولویت طایفه است. مهمتر از آن، طایفه نخستین نهادی بود که تضمین می‌کرد قوم و قبایل خود و نیز دیگر نظام‌های قبیله‌ای به تقسیم طبقاتی و برده‌داری خو می‌گیرند. در تمدن خاورمیانه، نظام طایفه‌ای آنچنان ریشه دواند که تقریباً هیچ قدرت یا دولتی نیست که طایفه‌ای نباشد. چون فضای مشق قدرت و دولت را فراهم می‌کند، همواره ادامه می‌یابد و چیرگی بر آن بسیار دشوار است.

هر مرد در خانواده خود را مالک قلمرویی کوچک تصور می‌کند. این ایدئولوژی طایفه‌ای دلیل واقعی اهمیت بسیار زیاد خانواده است. هر چه شمار زنان و فرزندان متعلق به یک خانواده بیشتر باشد، امنیت و احترام مرد بیشتر می‌شود. همچنین مهم است که

خانواده‌ی کنونی را در جایگاه نهادی ایدئولوژیک تحلیل کنیم. اگر بخواهیم زن و خانواده را از نظام تمدنی، یعنی قدرت و دولت این نظام حذف کنیم، چیز زیادی برای حفظ نظم باقی نمی‌ماند. اما هزینه‌ی این امر هستی رنجور، فقیر، حقیر و شکست‌خورده‌ی زن در وضعیت جنگی بی‌پایان (هرچند محدود) خواهد بود. انحصار مردانه بر زندگی و جهان زن در سرتاسر تاریخ، بی‌شبهت به زنجیره‌ی انحصاری نیست که انحصار سرمایه بر جامعه دارد. شاید اگر هستی زن را همچون کهن‌ترین پدیده‌ی استعماری ارزیابی کنیم، جمع‌بندی‌های واقع‌بینانه‌تری به دست آوریم. شاید دقیق‌تر باشد که زنان را کهن‌ترین مردمان استعمار شده بنامیم که هرگز نتوانستند ملتی تشکیل دهند.

خانواده، در این بافت اجتماعی، همچون دولت کوچکی برای مرد شکل گرفت. خانواده به‌عنوان یک نهاد در طول تاریخ تمدن همواره تکامل یافت، صرفاً به این دلیل که دستگاه قدرت و دولت را تحکیم می‌کرد. نخست، خانواده با اعطای قدرت خانواده به مرد، به سلول بنیادین جامعه‌ی دولتی تبدیل شد. دوم، تضمین شد که کار زن نامحدود و بی‌دستمزد باشد. سوم، زن کودکان را بزرگ می‌کند تا نیازهای جمعیتی برطرف شود. چهارم، زن الگویی شد که برده‌داری و تباهی را به کل جامعه سرایت می‌دهد.

خانواده‌ای که اینگونه تشکیل شود نهادی است که ایدئولوژی طایفه‌ای را به کار می‌اندازد.

بنابراین خانواده و ازدواج، مهمترین مشکلات بر سر راه آزادی در بافت اجتماعی هستند. وقتی زن ازدواج می‌کند، در واقع برده می‌شود. دشوار بتوان نهادی دیگر تصور کرد که همچون ازدواج بتواند کسی را به بردگی بکشد. شدیدترین اشکال برده‌داری را نهاد ازدواج بنا نهاده است، اشکالی که در خانواده تشدید نیز می‌شود. این نکته ربطی به زندگی مشترک یا رابطه‌ی همسری ندارد که می‌تواند بسته به درک افراد از آزادی و برابری معنادار باشد. منظور ازدواج و خانواده‌ی کهنه و سنتی است. تملک مطلق بر زن یعنی حذف او از همه‌ی عرصه‌های سیاسی، فکری، اجتماعی و اقتصادی؛ نمی‌توان به سادگی این‌ها را بازپس گرفت. بنابراین، نیاز داریم تا خانواده و ازدواج را عمیقاً بازنگری کنیم و راهنماهایی مشترک با هدف دموکراسی، آزادی و برابری جنسیتی ایجاد کنیم. ازدواج و روابطی که از نیازهای فردی و جنسی ناشی می‌شوند و مفهوم سنتی خانواده می‌توانند برخی از خطرناک‌ترین انحراف‌ها در مسیر زندگی آزادانه را ایجاد کنند. ما به این روابط نیازی نداریم، بلکه نیازمند برابری جنسیتی و دموکراسی در سرتاسر جامعه هستیم و می‌خواهیم زندگی اشتراکی و مناسبی را شکل دهیم. این کار را تنها می‌توان با

تحلیل محیط سیاسی و ذهنیتی انجام داد که چنین روابط مخربی را ایجاد کرده است.

فرهنگ طایفه‌ای و خانوادگی که امروزه اینچنین قدرتمند در جامعه‌ی خاورمیانه باقی مانده، یکی از سرچشمه‌های اصلی مشکلات آنان است؛ چون منجر شده به جمعیت، قدرت و جاه‌طلبی شدیدی برای شریک‌شدن در قدرت دولت. تحقیر زنان، نابرابری، آموزش ندادن کودکان، دعوای خانوادگی، و مسائل ناموسی، همگی به مسئله‌ی خانواده مرتبط هستند. گویی الگویی کوچک از مسائل کلیدی در قدرت و دولت درون خانواده به وجود می‌آید. بنابراین، برای تحلیل قدرت، دولت، طبقه و جامعه ضروری است که خانواده را تحلیل کنیم.

دولت و مراکز قدرت نسخه‌ای از اقتدار خود را به مرد-پدر درون خانواده دادند و او را مجبور کردند این نقش را بازی کند. از این رو، خانواده مهمترین ابزار برای مشروعیت انحصارها شد. خانواده سرچشمه‌ی برده‌ها، سرف‌ها، کارگران، سربازان و دیگر خادمانی شد که حلقه‌های حاکم و سرمایه‌دار نیاز داشتند. از این رو است که چنین اهمیتی برای خانواده قائل هستند، از این رو است که خانواده را تقدیس می‌کنند. هرچند کار زن مهمترین منبع سود برای حلقه‌های سرمایه‌داری است، این واقعیت را با گذاشتن

بارهای بیشتر بر دوش خانواده پنهان می‌کنند. خانواده تضمینی شد برای نظام و بنابراین ناگزیر تداوم یافت.

نقد خانواده حیاتی است. در خاورمیانه، بقایای جوامع پدرشاهی و دولتی پیشین و الگوهای برگرفته از تمدن غربی مدرن نتوانسته‌اند با هم ترکیب شوند، بلکه به بن‌بست رسیده‌اند. تنگنایی که درون خانواده درست شده حتی پیچیده‌تر از تنگنای درون دولت است. اگر همچنان خانواده، در مقایسه با دیگر پیوندهای رو به تحلیل اجتماعی، قدرت خود را حفظ کرده است به این دلیل است خانواده تنها سرپناه اجتماعی است. نباید خانواده را کوچک بشماریم. خانواده می‌تواند با تحلیلی درست، تکیه‌گاه جامعه‌ی دموکراتیک شود. نه تنها زن، بلکه کلیت خانواده باید در جایگاه سلول بنیادین قدرت تحلیل شود؛ در غیر این صورت، کمال مطلوب و تحقق‌یافته‌ی تمدن دموکراتیک را بدون مهمترین عنصرش رها کرده‌ایم.

خانواده نهادی اجتماعی نیست که می‌بایست ریشه‌کن شود. اما باید تغییر کند. ادعای مالکیت بر زن و بچه‌ها، ادعایی که از سلسله‌مراتب به ارث رسیده است، باید کنار گذاشته شود. سرمایه (در همه‌ی اشکالش) و روابط قدرت باید هیچ نقشی در روابط همسران نداشته باشد. به‌دنیا آوردن بچه به عنوان انگیزه‌ای برای حفظ این نهاد باید ریشه‌کن شود. رویکرد مطلوب به رابطه‌ی

زن-مرد رویکردی است که بر فلسفه‌ی آزادی مبتنی باشد، فلسفه‌ای که وقف جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی شده است. در این چارچوب، خانواده‌ی تغییر یافته محکمترین تضمین برای تمدن دموکراتیک و یکی از بنیادین‌ترین روابط در این نظم خواهد بود. همراهی طبیعی از مشارکت رسمی مهمتر است. همسران باید همواره حق دیگری برای زندگی در تنهایی را بپذیرند. فرد نمی‌تواند در رابطه به شیوه‌ای بنده‌وار یا بی‌پروا رفتار کند.

آشکارا، خانواده پرمعناترین تغییرش را در تمدن دموکراتیک تجربه خواهد کرد. نمی‌توان پیوند خانوادگی معناداری پرورش داد، مگر اینکه زن، که تقریباً همه‌ی قدرت و احترامش را از دست داده، آن را بازپس‌گیرد. نمی‌توان هیچ احترامی برای خانواده‌ای داشت که بر اساس نادانی تشکیل شده است. نقش خانواده در ساخت تمدن دموکراتیک حیاتی است.

8. وضعیت زنان در جامعه‌ی کورد

تا به اینجا برخی از ویژگی‌های عمومی جامعه‌ی جنسیت‌زده را توصیف کرده‌ام. بگذارید این تحلیل را با برخی نکات درباره‌ی وضعیت خاص زنان کورد به پایان ببرم.

گذار از تمدن سومری به هیتی⁷، جوامع نخستین کورد را مجبور به تحکیم هستی طایفه‌ای خود کرد. استقلال نارس ملی می‌توانست منجر به از میان رفتن‌شان شود، و گویی به همین دلیل کوردها سبک زندگی نیمه‌عشایری، نیمه‌چریکی را ترجیح دادند. با تاسیس دولت‌های بیشتر در اطرافشان، کوردها احساس کردند بیش از پیش نیاز به تحکیم ساختارهای طایفه‌ای خود دارند. طایفه‌گرایی کوردی به سبک زندگی گروهی چریکی شباهت داشت. وقتی نگاهی دقیق به خانواده‌ها درون سازمان طایفه‌ای می‌اندازیم، تفوق مادرشاهی و آزادی را می‌بینیم. زنان بسیار تاثیرگذار و آزاد بودند. آگاهی، توانایی و شجاعت زنان کورد امروزی اصالتش را از این سنت تاریخی بسیار کهن می‌گیرد. با این همه، یکی از وجوه منفی زندگی طایفه‌ای این است که فرصت‌ها برای گذار به جامعه‌ای پیشرفته‌تر محدود هستند.

⁷ Hittite

تصادفی نیست که در میان مردمان خاورمیانه کوردها بهترین تصور را از آزادی دارند. می‌توانیم این نکته را در رشد تاریخی‌شان ببینیم. غیبت درازمدت طبقات حاکم و استثمارگر و ناتوانی آنها در تولید ارزشی مثبت برای جامعه، به‌علاوه‌ی این واقعیت که کوردها در طول تاریخ می‌بایست با طبیعت و هجوم خارجی مبارزه می‌کردند، همه به پرورش این ویژگی کمک کرده‌اند. این نکته که زنان در جوامع کورد نسبت به دیگر جوامع خاورمیانه تفوق بیشتری دارند مدیون این واقعیت تاریخی است.

با این همه، وضعیت کنونی زنان در جوامع کورد نیازمند تحلیل کامل است. وضعیت زنان در سرتاسر جهان بد است، اما وضعیت زنان کورد چیزی کم از بردگی دهشتناک ندارد و از زوایای بسیاری یگانه است. در واقع، هم وضعیت زنان و هم وضعیت کودکان وحشتناک است.

در کوردستان خانواده مقدس قلمداد می‌شود، با این همه شدیداً تحت فشار بوده است؛ به‌ویژه در نتیجه‌ی فقدان آزادی، ناتوانی اقتصادی، فقدان آموزش و مسائل بهداشتی. پدیده‌ی موسوم به قتل‌های ناموسی انتقامی نمادین است از آنچه عموماً در جامعه رخ داده. زن مجبور به پرداخت بهای از دست رفتن شرافت جامعه می‌شود. انتقام فقدان مردانگی از زن گرفته می‌شود. مرد کورد که هم نیروی اخلاقی و هم نیروی سیاسی خود را از دست

داده، هیچ عرصه‌ی دیگری مگر حرمت زن را برای اثبات قدرت یا بی‌قدرتی‌اش ندارد.

در شرایط کنونی، شاید بتوان با دموکراتیزه کردن جامعه بحران خانواده را حل کرد. آموزش و رسانه به زبان مادری می‌تواند تا حدودی نقصان هویتی را از بین ببرد. ازدواج، رابطه‌ی میان شوهر و زن و کودکان، حتی از روابط کهنه‌ی فئودالی نیز گذر نکرده است، آن هم در زمانی که روابط بی‌رحم سرمایه‌داری همگی را بسیج و زندگی‌شان را به زندانی کامل تبدیل کرده.

پکک در مبارزه‌ی آزادی‌بخش خود برای مردمان کورد تنها در برابر تاثیرات فلج‌کننده‌ی استعمار نجنبید؛ بیش از هر چیز مبارزه در برابر فئودالیسم داخلی بود تا وضعیت زنان تغییر کند و بردگی عمومی جامعه پایان یابد. زنان پرشماری جذب این مبارزه شدند - نه تنها برای مقاومت در برابر استعمار، بلکه همچنین برای پایان دادن به فئودالیسم داخلی و مطالبه‌ی آزادی. از دهه‌ی 1980، این امر باعث شد تا زنان کورد، خواه درون یا بیرون از سازمان، به‌مثابه‌ی جنبش سازماندهی کنند و تصمیماتی بگیرند که نه تنها به خودشان در جایگاه زن، بلکه به عموم جامعه مرتبط است. من کوشیده‌ام ایشان را هرگونه که می‌توانم، هم نظری و هم در عمل، پشتیبانی کنم.

9. سرمایه‌داری

تعریفی واقعی از سرمایه‌داری نباید آن را همچون امری ثابت نشان دهد، امری که تفکر و کنشی متحدالمرکز آن را تولید و توصیف می‌کند. سرمایه‌داری ذاتاً کنش‌های افراد و گروه‌های فرصت‌طلبی است که با ممکن‌شدن محصول مازاد در شکاف‌ها و گشودگی‌های جامعه جا خوش کردند؛ همچنان که ایشان مازاد اجتماعی را می‌مکینند، این کنش‌ها نیز نظام‌مند شدند.

شمار این افراد و گروه‌ها هرگز به بیش از یک یا دو درصد از جامعه نمی‌رسد. توانایی آنان در مهارتشان برای فرصت‌طلبی و سازماندهی است. پیروزی آنان صرفاً بر مهارت سازماندهی‌شان متکی نیست، بلکه بر کنترل‌شان روی وسایل ضروری و تغییرات قیمت در نقطه‌ی تقاطع عرضه و تقاضا نیز اتکا دارد. اگر نیروهای رسمی اجتماعی ایشان را سرکوب نکنند؛ اگر این نیروها در عوض از سودجویی آنها وام‌خواهی و در مقابل مدام پشتیبانی‌شان کنند، این گروه‌ها که در حاشیه‌ی همه‌ی جوامع وجود دارند برای خود در جایگاه اربابان تازه‌ی جامعه مشروعیت دست و پا می‌کنند. در سرتاسر تاریخ تمدن، به‌ویژه در جوامع خاورمیانه، گروه‌های حاشیه‌ای دلال-سودجو همواره وجود داشته‌اند. اما به دلیل نفرت جامعه از ایشان، هرگز نتوانستند جرات بیابند و از دخمه‌های خود بیرون بیایند. حتی

مستبدترین حاکمان نیز جرات مشروعیت‌دادن به این گروه‌ها را نداشتند. جامعه نه تنها ایشان را تحقیر می‌کرد، بلکه آنان را همچون خطرناک‌ترین قدرت مفسد می‌دید؛ اخلاقیات آنان ریشه‌ی همه‌ی شرارت‌ها دانسته می‌شد. و به‌راستی موج جنگ‌ها، غارت‌ها، جنایت‌ها و استثمارهای بی‌مانندی که در چهار سده‌ی گذشته از اروپای غربی آغاز شد، بیش از هر چیز نتیجه‌ی هژمونی نظام سرمایه‌داری است. (با این همه، بزرگترین مبارزه‌ی متقابل نیز در اروپای غربی رخ داد، بنابراین نمی‌توان همه چیز را برای بشریت از دست رفته دانست.)

سرمایه‌داری و دولت-ملت سلطه‌ی مردانه را در نهادینه‌ترین شکل آن نمایندگی می‌کند. جامعه‌ی سرمایه‌داری تاسیس و تجمیع همه‌ی جوامع استثمار‌پیشین است. جامعه‌ی سرمایه‌داری نبردی است همیشگی در برابر جامعه و زن. کوتاه‌سخن، سرمایه‌داری و دولت-ملت، انحصارگرایی مرد مستبد و استثمارگر است.

در هم‌شکستن این انحصارگرایی شاید دشوارتر از شکستن اتم باشد. یکی از اهداف اصلی هژمونی ایدئولوژیک در سرمایه‌داری مدرن نابودکردن واقعیت‌های تاریخی و اجتماعی مرتبط با ذات و اصالت آن است. این از آن رو است که شکل اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری ضرورت اجتماعی و تاریخی

ندارد؛ این شکل ساختگی است و با فرایندهایی پیچیده جعل شده است. مذهب و فلسفه را به ملی‌گرایی تغییر داده‌اند، به الوهیت دولت-ملت. هدف غایی نبرد ایدئولوژیک سرمایه‌داری این است که انحصار خود بر تفکر را تضمین کند. سلاح‌های اصلی آن برای این کار مذهب‌گرایی، تبعیض جنسیتی و علم‌گرایی به‌مثابه‌ی مذهبی اثبات‌گرایانه است. حفظ مدرنیته بدون هژمونی ایدئولوژیک و تنها با سرکوب سیاسی و نظامی ناممکن است. سرمایه‌داری از مذهب‌گرایی برای کنترل آگاهی جامعه استفاده می‌کند و از ملی‌گرایی برای کنترل طبقات و شهروندی (پدیده‌ای که حول سرمایه‌داری شکل گرفته است). هدف از تبعیض جنسیتی این است که زنان امیدی به تغییر نداشته باشند. موثرترین شیوه برای اینکه ایدئولوژی جنسیت‌زده کارایی داشته باشد این است که مرد را در دام روابط قدرت بیاندازند و زن را با تجاوز مداوم ناتوان کنند. سرمایه‌داری با علم‌گرایی اثبات‌گرایانه جهان دانشگاهی و جوانان را اخته می‌کند. آنها را متقاعد می‌کند که هیچ انتخابی جز ادغام در نظام ندارند و در تنها ازای تسلیم‌شدن، بی‌تردید می‌توانند در نظام ادغام شوند.

همچون هر نظام اجتماعی سرکوب‌گر و استثمارگری، سرمایه‌داری نیز نمی‌تواند بدون تاسیس دولت پدیدار شود. جزم‌گرایی نظام فئودالی ویژگی مذهبی و جزم‌گرایی جامعه‌ی

برده‌دار کهن ویژگی اسطوره‌ای داشت. خدایی یگانه در شاه و طایفه تجسم می‌یافت؛ اما امروزه خدا همچون قدرتی نامرئی در هستی باشکوه دولت نمایان می‌شود.

وقتی سرمایه‌داری فرصت یافت تا به یک نظام تبدیل شود، شروع به حذف همه‌ی جوامعی کرد که بر فرهنگ زن-مادر استوار بودند. در سال‌های آغازین مدرنیته، نیروی اجتماعی زنانه که همچنان می‌کوشید جایگاه خود را حفظ کند، در هیزم جادوگرسوزی به آتش کشیده شد. برای ایجاد هژمونی بر زنان، بردگی شدید آنان، جادوگرسوزی ابزاری بسیار مفید بود. اینکه امروزه زن در خدمت نظام است بیشتر به این دلیل است که در اوان سرمایه‌داری سوازاندن زنان بسیار رواج داشت. هراس از سوزانده‌شدن، زنان اروپا را به بندگی کامل مرد درآورد.

نظام پس از حذف زنان، بی‌رحمانه جامعه‌ی کشاورزی و روستایی را نابود کرد. تا زمانی که ویژگی اشتراکی و دموکراتیک جامعه پابرجاست، سرمایه‌داری نمی‌تواند از حداکثر قدرت و سود بهرمنند شود. بنابراین، ناگزیر این نوع از جامعه‌گرایی هدف گرفته شد. به این ترتیب، به دام انداختن کهن‌ترین برده، یعنی زن، الگویی شد برای به‌بردگی کشیدن همه‌ی جان‌های دیگر: کودکان و مردان.

قدرت سیاسی و نظامی نقشی بسیار مهم در حفظ هژمونی نظام سرمایه‌داری داشتند. اما مهمترین کار تملک و سپس فلج کردن جامعه با صنعت فرهنگ است. ذهنیت جوامع تحت تاثیر این نظام تضعیف شد و اعضای آن احمق شدند. بسیاری از فیلسوفان ادعا می‌کنند که جامعه تبدیل به نمایشگاه شد، شبیه به باغ وحش. صنایع سکس، ورزش، هنر و فرهنگ به همراه و در امتداد یکدیگر هوش عاطفی و تحلیلی را با انتشار گسترده‌ی تبلیغات بمباران می‌کند. در نتیجه، هوش عاطفی و تحلیلی کاملاً ناکارآمد شد؛ بدین ترتیب غلبه بر ذهنیت جامعه کامل شد.

نگران‌کننده‌ترین نکته این است که جامعه داوطلبانه اسارت خود به همدستی صنایع فرهنگی و سکس را پذیرفت و حتی آن را موجی از آزادی تصور کرد! این قوی‌ترین بنیان و ابزار مشروعیتی است که حاکمان دارند. سرمایه‌داری تنها می‌تواند با کمک صنعت فرهنگ به مرحله‌ی امپراطوری برسد. بنابراین، مبارزه در برابر هژمونی فرهنگی نیازمند دشوارترین مبارزه‌ها است: مبارزه‌ی ذهنی. نظام سرمایه‌داری با حمله‌ها، ذوب‌شدن‌ها و صنعتی‌شدن‌ها جنگی فرهنگی به راه انداخته است. تا زمانی که نتوانیم شکل و ذات نوعی مبارزه‌ی متقابل در برابر جنگ فرهنگی نظام را پرورش دهیم و سازماندهی کنیم، هیچ یک از

مبارزه‌ها برای آزادی، برابری و دموکراسی شانس‌های برای پیروزی ندارند.

مدرنیته‌ی سرمایه‌داری نظامی است مبتنی بر انکار عشق. انکار جامعه، فردگرایی افسارگسیخته، تبعیض جنسیتی در همه‌ی عرصه‌ها، تقدس پول، جایگزینی خدا با دولت-ملت و تبدیل زن به آدم‌مکانیکی بی‌دستمزد یا کم‌دستمزد، یعنی هیچ بنیان مادی‌ای نیز برای عشق نیست.

10. اقتصاد

اقتصاد به موضوعی تبدیل شد که مردم معمولی قرار نیست بفهمند. اقتصاد عامدانه پیچیده شد تا بتوان واقعیت آشکار را پنهان کرد. اقتصاد نیروی سومی بود که پس از ایدئولوژی و خشونت، برای به دام انداختن زنان و در نتیجه کل جامعه و اجبارشان به پذیرش وابستگی استفاده شد. اکونومی⁸ به معنای «مدیریت خانه» است که اصالتاً، در کنار دیگر بخش‌های بنیادین جامعه که در ادامه توضیح خواهم داد، قلمروی زنان بود.

در نظم زنانه نیز انباشت بود، اما این انباشت برای تاجر یا بازار نبود. برای خانواده بود. اقتصاد انسانی و واقعی اینچنین است. با استفاده‌ی گسترده از فرهنگ هدیه از خطرناک شدن انباشت جلوگیری می‌شد. فرهنگ هدیه یکی از مهمترین شکل‌های فعالیت اقتصادی است. این فرهنگ با ضرب‌آهنگ توسعه‌ی بشر نیز هماهنگ است.

با بیرون‌راندن زن از تاریخ تمدن به شکلی عمومی و از مدرنیته‌ی سرمایه‌داری به طور خاص، مردان تنومند فرصت یافتند تا کارکرد اقتصاد را دستکاری و آن را به توده‌ای از مشکلات تبدیل کنند. این کار به دست مردمانی انجام شد که به

⁸ Economy

دلیل شهوت افراطی‌شان به سود و قدرت هیچ پیوند ارگانیکی با اقتصاد نداشتند. بنابراین، همه‌ی نیروهای اقتصادی، به‌ویژه زنان را در کنترل خود درآوردند. در نتیجه نیروهای قدرت و دولت به شکلی افراطی و همچون غده‌ای سرطانی رشد کردند، تا جایی که دیگر نمی‌توان آنها را پایدار نگه داشت.

در واقع مسئله‌ی اقتصاد با کنار گذاشتن زن از اقتصاد آغاز شد. اساساً اقتصاد همه‌ی کارهایی است که به تغذیه مربوطند. شاید عجیب به نظر برسد، اما با وجود همه‌ی تلاش‌هایی که برای تاراج و استعمار زن شده است، همچنان اعتقاد دارم که آفریننده‌ی اقتصاد زن است. تحلیلی دقیق درباره‌ی اقتصاد نشان خواهد داد که زن بنیادی‌ترین نیروی اقتصادی است. به‌راستی، وقتی نقش زن در انقلاب کشاورزی را در نظر بیاوریم و توجه کنیم که او چگونه گیاهان را برای میلیون‌ها سال جمع‌آوری می‌کرده، این نکته روشن می‌شود. امروزه، زن نه‌تنها درون خانه، بلکه در بسیاری از عرصه‌های زیست اقتصادی کار می‌کند؛ زن کسی است که همچنان چرخ را به گردش درمی‌آورد. پس از زن، آنانی که به‌عنوان برده، سرف و کارگر دسته‌بندی می‌شوند، نفر دوم در صف مدعیان آفرینش اقتصاد هستند. آنان همواره و بی‌رحمانه در کنترل نگه داشته شده‌اند تا قدرت‌های تمدنی محصول و ارزش مازاد آنان را تسخیر کنند. دسته‌ی سوم در این

صف صنعتگران، تاجران-کاسبان خرد و زمین‌داران-کشاورزان خرد هستند، که به‌واقع کمی آزادترند. می‌توانیم هنرمندان، معماران، مهندسان، پزشکان و دیگر افراد خوداشتغال را نیز به این دسته بیفزاییم. این تصویری تقریباً کامل از کسانی به دست می‌دهد که اقتصاد را تشکیل می‌دهند و می‌آفرینند.

وحشیانه‌ترین دوره برای زن زمانی بود که در دوران تمدن سرمایه‌داری از اقتصاد اخراج شد. این واقعیت را می‌توان «اقتصاد عاری از زن» نامید. این پدیده یکی از شگفت‌آورترین و عمیق‌ترین تضادهای اجتماعی است. همه‌ی جمعیت زنان جامعه بی‌کار شدند. هرچند کار خانه دشوارترین کار است، بی‌ارزش پنداشته شد. هرچند زائیدن و پرورش کودک دشوارترین وظایف است، نه کاری ارزشمند، بلکه اغلب صرفاً دردسر تلقی می‌شوند. زن علاوه بر اینکه ماشینی بی‌کار برای فرزندآوری و فرزندپروری بود، ماشینی که خریدنش ارزان و به‌کار انداختنش بی‌هزینه بود، سپربلا نیز می‌شد و بار گناه همه‌ی اشتباهات را به دوش می‌کشید. در سرتاسر تاریخ تمدن، زن در پایین‌ترین سطح جامعه قرار داده شده، کار خانه‌ی بی‌دستمزد می‌کرده، فرزندان را پرورش می‌داده و خانواده را در کنار هم نگه می‌داشته است؛ اینها وظایفی است که بنیان واقعی انباشت سرمایه‌داری را شکل می‌دهد. به‌راستی، هیچ جامعه‌ای قدرتش

را نداشته که استثمار زن را به اندازه‌ی سرمایه‌داری توسعه دهد و نظام‌مند کند.

در دوران سرمایه‌داری زن، نه تنها در پایین‌ترین سطح بلکه در همه‌ی سطوح، بی‌هیچ آزادی و دموکراسی، هدف نابرابری بوده است. به‌علاوه، قدرت جامعه‌ی جنسیت‌زده با چنان شدت و عمقی به‌کار افتاد که زن به ابژه و سوژه‌ی صنعت سکس تبدیل شد. سلطه‌ی مردان در جامعه با تمدن سرمایه‌داری به اوج خود رسید.

زن و اقتصاد مولفه‌هایی درهم‌تنیده هستند. از آنجا که زن اقتصاد را تنها بر مبنای نیازهای اساسی تولید می‌کند، اقتصاد زنانه هرگز رکود را تجربه نمی‌کند؛ هرگز منجر به آلودگی محیط‌زیست نمی‌شود؛ و هرگز خطری برای اقلیم درست نمی‌کند. وقتی دست از تولید برای سود بکشیم، به رهایی جهان دست خواهیم یافت. رهایی بشر و زندگی نیز به این ترتیب میسر می‌شود.

11. کشتن مرد سلطه‌گر: اجرای سومین گسست جنسیتی در برابر مرد سلطه‌گر

هرچند سلطه‌ی مردانه کاملاً نهادینه شده است، مردان نیز به بردگی کشیده شده‌اند. در واقع نظام خود را در فرد فرد زنان و مردان و رابطه‌شان بازتولید می‌کند. بنابراین، اگر بخواهیم نظام را شکست دهیم، نیازمند رویکردی تازه و رادیکال به زن، مرد و رابطه‌شان هستیم.

تاریخ، به معنایی، تاریخ مرد سلطه‌گر است که با ظهور جامعه‌ی طبقاتی به قدرت رسید. ویژگی طبقه‌ی حاکم همزمان با ویژگی مرد سلطه‌گر شکل گرفت. حکومت با دروغ‌های اسطوره‌ای و تنبیه الوهی تایید می‌شود. واقعیت پنهان در پس این پرده، زورگویی عریان و استثمار خشن است. به نام ناموس، مرد جایگاه و حقوق زن را به مودیان‌ترین، خائنانه‌ترین و مستبدانه‌ترین شیوه تسخیر می‌کند. این واقعیت که در طول تاریخ، مرد هویت و شخصیت زن - اسیر ابدی - را از دست او بیرون کشیده، بسیار بیشتر از تقسیم طبقاتی آسیب ایجاد کرده است. اسارت زن میزانی است برای بردگی و انحطاط عمومی جامعه؛ همچنین معیاری است برای دروغ، دزدی و ستمگری. شخصیت

11. کشتن مرد سلطه‌گر: اجرای سومین گسست جنسیتی در برابر مرد سلطه‌گر

هرچند سلطه‌ی مردانه کاملاً نهادینه شده است، مردان نیز به بردگی کشیده شده‌اند. در واقع نظام خود را در فرد فرد زنان و مردان و رابطه‌شان بازتولید می‌کند. بنابراین، اگر بخواهیم نظام را شکست دهیم، نیازمند رویکردی تازه و رادیکال به زن، مرد و رابطه‌شان هستیم.

تاریخ، به معنایی، تاریخ مرد سلطه‌گر است که با ظهور جامعه‌ی طبقاتی به قدرت رسید. ویژگی طبقه‌ی حاکم همزمان با ویژگی مرد سلطه‌گر شکل گرفت. حکومت با دروغ‌های اسطوره‌ای و تنبیه الوهی تایید می‌شود. واقعیت پنهان در پس این پرده، زورگویی عریان و استثمار خشن است. به نام ناموس، مرد جایگاه و حقوق زن را به مودیان‌ترین، خائنانه‌ترین و مستبدانه‌ترین شیوه تسخیر می‌کند. این واقعیت که در طول تاریخ، مرد هویت و شخصیت زن - اسیر ابدی - را از دست او بیرون کشیده، بسیار بیشتر از تقسیم طبقاتی آسیب ایجاد کرده است. اسارت زن میزانی است برای بردگی و انحطاط عمومی جامعه؛ همچنین معیاری است برای دروغ، دزدی و ستمگری. شخصیت

مرد سلطه‌گر تا کنون حتی اجازه‌ی تحلیل علمی پدیده‌ی زن را نیز نداده است.

مسئله‌ی بنیادین این است که چرا مرد در قبال زن اینچنین حسود، سلطه‌گر و شرور است؛ چرا همچنان نقش متجاوز را بازی می‌کند. بی‌تردید، تجاوز و سلطه پدیده‌هایی مرتبط با استثمار اجتماعی هستند؛ این پدیده‌ها تجاوز به جامعه را، با سلسله‌مراتب، پدرشاهی و قدرت منعکس می‌کنند. اگر کمی عمیق‌تر ببینیم، متوجه می‌شویم که این رفتارها خیانت به زندگی نیز هستند. از خودگذشتگی چندوجهی زن در برابر زندگی می‌تواند موضع اجتماعی جنسیت‌زده‌ی مرد را نیز روشن کند. جنسیت‌زدگی اجتماعی یعنی از دست‌دادن غنای زندگی به خاطر جنسیت‌زدگی کور و ملالت‌بار، و در نتیجه ظهور خشم، تجاوز و موضع سلطه‌گرانه.

برای همین مهم است که مسئله‌ی مرد را نیز در اولویت قرار دهیم، مسئله‌ای که بسیار مهم‌تر از مسئله‌ی زن است. شاید تحلیل مفاهیم سلطه و قدرت، مفاهیم مرتبط با مرد، دشوارتر باشد. این مرد است، و نه زن، که نمی‌خواهد تغییر کند. او می‌ترسد که کنارگذاشتن نقش مرد سلطه‌گر او را تبدیل به پادشاهی کند که سرزمینش را از دست داده. او باید آگاه شود که این تهی‌ترین

شکل سلطه، آزادی او را نیز سلب می‌کند و حتی بدتر، راه اصلاح را می‌بندد.

برای یک زندگی معنادار، باید زن و نقشش را در زیست اجتماعی تعریف کنیم. این تعریف نباید گزاره‌ای درباره‌ی ویژگی‌های زیست‌شناختی و جایگاه اجتماعی او به دست دهد، بلکه باید تحلیلی از مفهوم بسیار مهم زن به‌مثابه‌ی یک وجود باشد. اگر بتوانیم زن را تعریف کنیم، شاید بتوانیم مرد را نیز تعریف کنیم. استفاده از مرد به عنوان نقطه‌ی آغاز برای تعریف زن یا زندگی تفسیرهای نادرستی به بار خواهد آورد، زیرا هستی طبیعی زن مهمتر از از هستی مرد است. جامعه‌ی مردان سلطه‌گر شان زن را حقیر و بی‌ارزش کرده است، اما این نباید ما را از فهم درست حقیقت زن باز دارد.

بنابراین، آشکار است که بدن زن ناقص و پست نیست؛ برعکس، اهمیت بدن زن بیشتر از بدن مرد است. ریشه‌ی حسادت شدید و بی‌معنای مرد همین است.

پیامد طبیعی تفاوت جسمانی زن و مرد این است که هوش عاطفی زن بسیار قوی‌تر از مرد است. هوش عاطفی به زندگی مربوط است؛ هوشی است که بر همدلی و همدردی ناظر است. حتی وقتی هوش تحلیلی زن پرورش یابد، هوش عاطفی اوست که او

را مستعد زندگی متعادل می‌کند، مستعد از خودگذشتگی برای زندگی، برای مخرب‌نبودن.

همانطور که از این استدلال کوتاه برمی‌آید، مرد یک نظام است. مردان به شکل دولت درآمده‌اند و آن را به فرهنگ مسلط تبدیل کرده‌اند. سرکوب طبقاتی و جنسیتی به همراه هم رشد می‌کند؛ مردانگی جنسیت حاکم، طبقه‌ی حاکم و دولت حاکم را تولید کرده است. وقتی مرد در این بافت تحلیل می‌شود، آشکار است که باید مردانگی را کشت.

به‌راستی، کشتن مرد سلطه‌گر اصل اساسی سوسیالیزم است. قدرت کشتن بدین معناست: کشتن سلطه‌ی یک‌سویه، نابرابری و نابردباری. به‌علاوه، کشتن فاشیزم، دیکتاتوری و استبداد نیز هست. باید این مفهوم را آنقدر گسترش دهیم که همه‌ی چنین وجوهی را در بر گیرد.

آزادی زندگی بدون انقلابی رادیکال و زنانه ناممکن است، انقلابی که ذهنیت و زندگی مرد را تغییر می‌دهد. اگر نتوانیم میان مرد و زندگی، و زندگی و زن آشتی برقرار کنیم، شادی تنها امیدی بیهوده خواهد بود. انقلاب جنسیتی صرفاً به زن مربوط نیست. این انقلاب به تمدن پنج‌هزارساله‌ی جامعه‌ی طبقاتی مرتبط است که وضعیت مرد را از زن نیز بدتر کرده. بنابراین، این انقلاب جنسیتی همزمان به معنای رهایی مرد نیز هست.

درباره‌ی «طلاق کامل» بسیار نوشته‌ام، به عبارتی توانایی طلاق دادن پنج هزار سال فرهنگ کهنه‌ی سلطه‌گری مردانه. هویت جنسی زنانه و مردانه‌ای که امروزه می‌شناسیم مفاهیمی ساختگی هستند که بسیار بعدتر از زن و مرد زیست‌شناختی درست شده‌اند. بر اساس این هویت ساختگی، زن برای هزاران سال استثمار شده است؛ از او هرگز به خاطر زحماتش قدردانی نشده است. مرد باید بر این مسئله چیره شود که زن را همواره در جایگاه همسر، خواهر یا معشوقه می‌بیند - کلیشه‌هایی که سنت و مدرنیته جعل کرده‌اند.

این ادعا که نخست باید به مسئله‌ی دولت پردازیم و سپس مسئله‌ی خانواده، درست نیست. هیچ مشکل اجتماعی مهمی را نمی‌توان در انزوا فهمید. روش کارآمدتر این است که به همه‌چیز درون یک کلیت نگاه کنیم و هر مسئله‌ای را در رابطه با دیگر مشکلات معنا کنیم. این روش حتی وقتی می‌خواهیم مشکلات را حل کنیم نیز کارآمد است. تحلیل ذهنیت اجتماعی بدون تحلیل دولت، تحلیل دولت بدون تحلیل خانواده، و تحلیل زن بدون تحلیل مرد نتایج نارسا در بر خواهد داشت. باید این پدیده‌های اجتماعی را به‌عنوان کلیتی در هم‌تنیده تحلیل کنیم؛ در غیر این صورت، راه‌حلی که به دست می‌آوریم ناکافی خواهند بود.

همه‌ی مسائل اجتماعی در خاورمیانه باید بر وضعیت زنان تمرکز کنند. هدف اساسی ما برای دوره‌ی پیش رو باید تحقق سومین گسست جنسیتی باشد؛ این بار در برابر مردانگی. بدون برابری جنسیتی، هیچ‌یک از مطالبه‌ها برای آزادی و برابری نمی‌توانند معنادار باشند. در واقع، آزادی و برابری نمی‌تواند بدون به‌دست‌آوردن برابری جنسیتی محقق شود. ماندگارترین و عمیق‌ترین مولفه‌ی دموکراتیزه‌کردن، آزادی زنان است. آسیب‌پذیری نظام اجتماعی به دلیل بی‌پاسخ‌گذاشتن مسئله‌ی زنان است؛ زنی که ابتدا به ملک تبدیل شد و امروزه کالایی کامل است: هم در جسم و هم در جان. بنابراین، پیش از آنکه بتوانیم طبقه را تحلیل کنیم، باید بتوانیم خواهرانگی زنان را تحلیل کنیم – این کار به ما اجازه می‌دهد که فهمی روشن‌تر از مسئله‌ی طبقه و ملیت شکل دهیم. آزادی راستین زن تنها زمانی ممکن است که بتوان همه‌ی احساسات، نیازها و امیال برده‌ساز شوهر، پدر، معشوق، برادر، دوست و پسر را حذف کرد. عمیق‌ترین عشق خطرناک‌ترین پیوندهای مالکیت را می‌سازد. اگر نتوانیم الگوهای فکری، مذهبی و هنری مربوط به زن را که جهان مردان سلطه‌گر تولید کرده به دقت نقد کنیم، نخواهیم توانست ویژگی‌های زن آزاده را تشخیص دهیم.

نمی‌توان فرض کرد که چون جامعه‌ای به آزادی و برابری عمومی دست یافته، پس زنان نیز آزاد شده‌اند. نوعی سازمان جداگانه و متمایز ضروری است و آزادی زن باید به اندازه‌ی تعریف زن در جایگاه یک پدیده، اهمیت داشته باشد. البته، هر جنبش عمومی برای دموکراتیزه کردن می‌تواند فرصت‌هایی برای زنان نیز فراهم کند. اما نمی‌تواند به تنهایی دموکراسی را به همراه بیاورد. زنان نیازمند این هستند که هدف دموکراتیک خود را تعیین کنند و سازمانی را برای تحقق آن تشکیل دهند. برای نیل به این هدف، تعریفی ویژه از آزادی ضروری است تا زن از بردگی ریشه‌دوانده در خود رها شود.

12. ژنولوژی⁹ به مثابه علم شناخت

زن

حذف زن از رده‌ها و موضوعات علم ما را ملزم می‌کند تا در پی بدیلی رادیکال باشیم.

ابتدا نیاز داریم تا بدانیم چگونه می‌توان درون عرصه‌ای ایدئولوژیک پیروز شد و ذهنیتی آزادی‌خواه و طبیعی را در برابر ذهنیت سلطه‌گر و تشنه‌ی قدرت مردان آفرید. همواره باید به یاد داشته باشیم که فرمانبری سنتی زنان، امری اجتماعی بوده است، نه جسمانی؛ این فرمانبرداری به ریشه‌های برده‌داری مربوط است. بنابراین، ضروری‌ترین نیاز ما غلبه بر اندیشه‌ها و احساسات فرمانبری در عرصه‌ی ایدئولوژیک است.

وقتی زن در نبرد بر سر آزادی خود به سوی عرصه‌ی سیاسی حرکت می‌کند، باید بداند که وارد دشوارترین وجه مبارزه می‌شود. اگر پیروزی سیاسی به دست نیاید، هیچ یک از دستاوردها دائمی نخواهند بود. پیروزی سیاسی به معنای آغاز جنبشی برای تاسیس دولت برای زنان نیست. برعکس، پیروزی سیاسی یعنی مبارزه با ساختارهای سلسله‌مراتبی و دولت‌گرا؛ یعنی خلق تشکیلاتی سیاسی که هدفش رسیدن به جامعه‌ای است

⁹ Jineoloji

دموکراتیک، با برابری جنسیتی، و سازگار با زیست‌بوم؛ تشکیلاتی که در آن دولت عنصری اساسی نیست. از آنجا که سلسله‌مراتب و دولتگرایی به سادگی با ذات زن سازگار نمی‌شوند، هر جنبشی برای آزادی زنان باید در پی تشکیلات سیاسی ضدسلسله‌مراتب و غیردولتگرا باشد. سقوط برده‌داری در عرصه‌ی سیاسی تنها زمانی ممکن است که بتوانیم با موفقیت دست به اصلاح سازمانی در این حوزه بزنیم. مبارزه‌ی سیاسی نیازمند سازماندهی دقیق و دموکراتیک زن و مبارزه است. همه‌ی مولفه‌های جامعه‌ی مدنی، حقوق بشر، حکمرانی محلی و مبارزه‌ی دموکراتیک باید سازماندهی شوند و به پیش روند. آزادی و برابری زن، همچون سوسیالیسم، تنها می‌تواند با مبارزه‌ی دموکراتیک، دقیق و موفق به دست آید. اگر دموکراسی به دست نیاید، آزادی و برابری را نیز نمی‌توان به دست آورد.

مسائل مربوط به برابری اقتصادی و اجتماعی را می‌توان با تحلیل قدرت سیاسی و دموکراتیزه‌کردن نیز با موفقیت حل و فصل کرد. برابری حقوقی خشک‌وخالی در غیاب سیاست دموکراتیک هیچ معنایی ندارد؛ این برابری هیچ کمکی به رسیدن به آزادی نمی‌کند. اگر مالکیت و روابط قدرتی که زن را به سلطه و انقیاد در می‌آورند سرنگون نشوند، روابط آزادانه میان زن و مرد نیز نمی‌تواند به دست آید.

هرچند مبارزه‌ی فمینیستی وجه‌های مهم بسیاری دارد، اما هنوز برای در هم شکستن محدودیت‌های دموکراسی در غرب مسیر درازی پیش روی آن است. به‌علاوه، مبارزه‌ی فمینیستی از معنای سبک زندگی سرمایه‌دارانه فهم روشنی ندارد. این وضعیت یادآور فهم لنین از انقلاب سوسیالیستی است. لنینیسم با وجود کوشش‌های بزرگ و پیروزی در عرصه‌های بسیار، نهایتاً نتوانست از ارزشمندترین کمکی که چپ‌ها به سرمایه‌داری کرده‌اند اجتناب کند.

شاید سرنوشتی مشابه در انتظار فمینیزم باشد. کاستی‌هایی که ادعای فمینیزم را تضعیف می‌کنند شامل این موارد است: نداشتن یک بنیان سازمانی قوی؛ ناتوانی در توسعه‌ی کامل فلسفه‌ی فمینیستی؛ و دشواری‌های مربوط به جنبش‌های ستیزه‌جوی زنانه. شاید درست نباشد که فمینیزم را «سوسیالیزم واقعی در جبهه‌ی زنان» بنامیم، اما تحلیل ما از این جنبش باید موید این باشد که فمینیزم جدی‌ترین اقدامی است که تا کنون توانسته توجه‌ها را به مسئله‌ی آزادی زنان جلب کند. فمینیزم تاکید می‌کند که او صرفاً زن سرکوب‌شده‌ی مرد سلطه‌گر است. با این همه، حقیقت زن بسیار پیچیده‌تر از این است که بخواهد صرفاً جنسیتی جداگانه باشد؛ حقیقت او ابعاد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دارد. اگر استعمار را صرفاً در ابعاد ملت‌ها و کشورها نبینیم، بلکه

گروه‌های مردمی را نیز در نظر آوریم، می‌توانیم زنان را کهن‌ترین گروه استعمار شده تعریف کنیم. به‌راستی، هیچ هستی اجتماعی دیگری اینچنین استعمار کاملی را بر تن و جان خود تجربه نکرده است. باید به این نکته توجه کرد که زن در مستعمره‌ای نگاه داشته شده که مرزهای مشخصی ندارد.

با توجه به آنچه گفته شد، معتقدم که کلید حل مشکلات اجتماعی ما جنبشی برای آزادی، برابری و دموکراسی زن است؛ جنبشی مبتنی بر علم زن که به کوردی ژنولوژی نامیده می‌شود. نقد جنبش‌های اخیر زنان برای تحلیل و ارزیابی تاریخ تمدن و مدرنیته‌ای که تقریباً زنان را ناپدید کرده کافی نیست. اگر در علوم اجتماعی تقریباً هیچ مضمون، پرسش و جنبش زنانه‌ای نیست، دلایل ذهنیت هژمونیک و ساختارهای فرهنگ مادی تمدن و مدرنیته است.

به‌علاوه، زن در جایگاه مولفه اصلی جامعه‌ای اخلاقی و سیاسی، نقشی حیاتی در شکل‌دادن به اخلاق و زیبایی زندگی دارد، به گونه‌ای که آزادی، برابری و دموکراتیزه‌کردن را منعکس کند. علم اخلاقی و زیبا، بخشی جدایی‌ناپذیر از ژنولوژی است. به خاطر مسئولیت‌های سنگین زن در زندگی، بی‌تردید او هم قدرت فکری و هم قدرت عملی برای پیشرفت‌ها و فرصت‌ها را فراهم خواهد کرد. پیوند زن با زندگی پیچیده‌تر از پیوند مرد

است و این امر رشد هوش عاطفی او را تضمین کرده. بنابراین زیبایی‌شناسی، به معنای زیباتر کردن زندگی، مسئله‌ای وجودی برای زن است. زن از منظر اخلاقی بسیار مسئولیت‌پذیرتر از مرد است. بنابراین رفتار زن در رابطه با اخلاقیات و جامعه‌ی سیاسی بسیار واقع‌گرایانه‌تر و مسئولیت‌پذیرتر از مرد خواهد بود. از این رو زن برای تحلیل، تشخیص و تصمیم‌گیری درباره‌ی وجوه خوب و بد آموزش، اهمیت زندگی و صلح، شرارت و دهشت‌جنگ، و اقدامات درست و عادلانه بسیار مناسب است. در نتیجه بهتر است که اقتصاد را نیز در ژنولوژی بگنجانیم.

13. مدرنیته‌ی دموکراتیک: عصر انقلاب زن

آزادی زن نقش ثبات‌دهنده و متعادل‌کننده‌ای در تشکیل این تمدن نو خواهد داشت و او جایگاهش را در شرایطی محترمانه، آزادانه و برابر به دست خواهد آورد. برای این هدف، انجام کارهای نظری، برنامه‌ریزی، سازمانی و اجرایی لازم است. حقیقت زن پدیده‌ای انضمامی‌تر و تحلیلی‌تر از مفاهیمی چون «پرولتاریا» و «ملت سرکوب‌شده» است. اینکه زنان چقدر به دگرگونی دست می‌یابند، تعیین‌کننده‌ی این است که جامعه چقدر می‌تواند دگرگون شود. به همین ترتیب، سطح آزادی و برابری زن تعیین‌کننده‌ی آزادی و برابری همه‌ی بخش‌های جامعه است. بنابراین، برای تشکیل دموکراسی و سکولاریسمی دائمی دموکراتیزه کردن زنانه نقشی تعیین‌کننده دارد. آزادی زن برای ملتی دموکراتیک نیز بسیار مهم است، چنانچه زن آزاده جامعه‌ای آزاده را خواهد ساخت. جامعه‌ی آزاده نیز به نوبه‌ی خود ملتی دموکراتیک می‌سازد. به علاوه، نیاز به تغییر نقش مرد اهمیتی انقلابی دارد.

آغاز عصر تمدن دموکراتیک صرفاً زایش دوباره‌ی مردم را نشان نمی‌دهد، بلکه شاید بیش از هر چیز نشان‌دهنده‌ی ظهور زن باشد. زن که الهه‌ی خلاق در جامعه‌ی نوسنگی بود، در تاریخ جامعه‌ی طبقاتی با شکست‌های متوالی روبرو شد. ناگزیر،

معکوس کردن این تاریخ عمیق‌ترین نتایج اجتماعی را به بار خواهد آورد. اگر زن از نو در آزادی متولد شود به آزادگی، روشنگری و عدالت عمومی در همه‌ی نهادهای اجتماعی خواهد انجامید. این امر همگان را متقاعد خواهد ساخت که نه جنگ، بلکه آرامش ارزشمند است و باید بزرگ داشته شود. موفقیت زن موفقیت جامعه و فرد در همه‌ی سطوح است. سده‌ی بیست و یکم باید عصر بیداری باشد؛ عصر آزادگی و رهایی زن. این امر مهم‌تر از آزادی طبقاتی و ملی است. عصر تمدن دموکراتیک باید عصر به‌پاخواستن و پیروزی کامل زن باشد.

واقع‌بینانه است که سده‌ی خود را سده‌ای تصور کنیم که اراده‌ی زن آزاد به میوه می‌نشیند. بنابراین، شاید برای یک سده باید نهادهایی دائمی برای زن تاسیس و حفظ شود. ما به/حزاب رهایی زنان نیاز داریم. همچنین حیاتی است که کمون‌های ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی بر مبنای آزادی زنان شکل بگیرند.

به‌خاطر همه‌ی آنچه در بالا توضیح دادم، عموم زنان و به‌ویژه زنان خاورمیانه پرتکاپوترین و فعال‌ترین نیروی دموکراتیک جامعه هستند. پیروزی نهایی جامعه‌ی دموکراتیک تنها با زنان ممکن است. مردم و زنان از عصر نوسنگی بدین‌سو به دست جامعه‌ی طبقاتی تاراج شده‌اند. اکنون زمان آن رسیده که ایشان در جایگاه عاملان پیروزی دموکراتیک، نه تنها از تاریخ انتقام

بگیرند، بلکه با موضع‌گیری نقادانه در برابر تمدن دموکراتیک نوظهور، نقیضی ضروری برای آن بسازند. به‌راستی که در مسیر جامعه‌ای برابر و آزاد، زنان مطمئن‌ترین عاملان اجتماعی هستند. در خاورمیانه، برعهده‌ی زنان و جوانان است که نقیض لازم را برای دموکراتیزه‌کردن جامعه تضمین کنند. بیداری زن و تبدیل‌شدنش به نیروی رهبری‌کننده‌ی جامعه در این صحنه‌ی تاریخی به مثابه‌ی نقیضی راستین است.

به دلیل ویژگی‌های طبقاتی تمدن‌ها، توسعه‌ی آن‌ها مبتنی بر سلطه‌گری مردانه بوده است. این همان چیزی است که زن را در جایگاه نقیض می‌نشانند. در واقع جایگاه زن، از نظر غلبه بر تقسیم طبقاتی جامعه و برتری مردانه، به‌مثابه‌ی سنتزی نوین ارزشمند است. بنابراین، جایگاه رهبری در جنبش زنان برای دموکراتیزه‌کردن جامعه‌ی خاورمیانه ویژگی‌هایی تاریخی دارد که آن را هم به نقیض (چون در خاورمیانه است) و هم به سنتز (جهانی) تبدیل می‌کند. این دوره از فعالیت حیاتی‌ترین کاری است که تا کنون دست به انجامش زده‌ام. معتقدم این کار بر آزادی سرزمین مادری و کارگران اولویت دارد. اگر قرار است یکی از مبارزان راه آزادی باشم، نمی‌توانم این نکته را نادیده بگیرم: انقلاب زن انقلابی است درون یک انقلاب.

ماموریت بنیادین این رهبران نوین ایجاد قدرت فکری و ارادی لازم برای پیروزی در سه وجه حیاتی در تحقق نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک است: جامعه‌ای که دموکراتیک است و همچنین اقتصاد و زیست‌بومی اخلاقی دارد. برای به‌دست‌آوردن اینها، باید به تعدادی کافی ساختار دانشگاهی باکیفیت درست کنیم. نقد جهان دانشگاهی مدرنیته به تنهایی کافی نیست، باید بدیلی برای آن بسازیم. این واحدهای دانشگاهی بدیل باید بر اساس اولویت‌ها و نیازهای همه‌ی عرصه‌های اجتماعی ساخته شوند، مثلاً اقتصاد و فناوری، اقلیم و کشاورزی، سیاست محلی، دفاع و امنیت، فرهنگ، تاریخ، علم و فلسفه، مذهب و هنرها. بدون مجموعه‌ی دانشگاهی قدرتمند، نمی‌توان عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک را ساخت. مجموعه‌ی دانشگاهی و عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک برای کسب موفقیت به یک اندازه مهم هستند. مناسبات مشترک برای کسب معنا و موفقیت امری ضروری است.

مبارزه برای آزادی (نه تنها آزادی زنان، بلکه همه‌ی اقوام و بخش‌های مختلف جامعه) تاریخی به درازای تاریخ بردگی و استثمار بشر دارد. خواست آزادی ذات طبیعی بشر است. از این مبارزه‌ها چیزهای زیادی آموخته شده است و ما نیز از مبارزات 40 سال گذشته بسیار آموخته‌ایم. در کنار نظام‌های مختلف تمدنی، جامعه‌ی دموکراتیک نیز وجود داشته است. مدرنیته‌ی

دموکراتیک نظام بدیلی برای مدرنیته‌ی سرمایه‌داری است که با تغییر رادیکال در ذهنیت ما و تغییرات متناظر، رادیکال و مناسب در واقعیت مادی ممکن می‌شود. ما باید این تغییرات را با یکدیگر بسازیم.

در نهایت، باید اشاره کنم که مبارزه برای آزادی زنان را باید خود زنان و با تاسیس احزاب سیاسی زنان، به‌راه‌انداختن جنبش‌های ملی زنانه، ساختن سازمان‌های غیردولتی و ساختارهایی برای سیاست دموکراتیک انجام دهند. همه‌ی این کارها باید همزمان انجام شوند. هرچه زنان بهتر بتوانند از چنگال جامعه و سلطه‌ی مردانه خارج شوند، بهتر می‌توانند بر اساس استقلال خود عمل و زندگی کنند. هرچه زنان بیشتر تقویت شوند، بیشتر می‌توانند شخصیت و هویت آزادانه‌ی خود را به دست آورند.

از این رو، پشتیبانی از خشم، دانش و جنبش آزادی‌خواهانه‌ی زنان بهترین نمایش از رفاقت و ارزش انسانی خواهد بود. تردیدی ندارم که زنان، سوای از تفاوت‌های فرهنگی و قومیتی خود، همه‌ی زنانی که از نظام کنار گذاشته شده‌اند، موفق خواهند شد. باشد که سده‌ی بیست و یکم سده‌ی آزادی زنان شود.

امیدوارم که سهم خود را ایفا کنم – نه تنها با نوشتن درباره‌ی این مسائل بلکه با کمک به اجرایی‌کردن این تغییرات.

درباره‌ی نویسنده

عبدالله اوجالان، متولد 1949، در آنکارا علوم سیاسی خواند. او به عنوان رهبر پکک از زمان تاسیسش در سال 1978 تا زمان دستگیری خود در 15 فوریه‌ی 1999، مبارزه‌ی آزادی‌بخش کوردها را رهبری کرد. اوجالان همچنان یکی از استراتژیست‌ها و نمایندگان سیاسی مهم مردمان کورد است.

اوجالان در انزوا در زندان جزیره‌ی ایمرالی ده‌ها کتاب نوشته است که سیاست کوردها را دستخوش تغییرات انقلابی کرد. او بارها آغازگر آتش‌بسی یک‌سویه از طرف چریک‌ها شد و پیشنهادهایی سازنده برای راه‌حلی سیاسی درباره‌ی مسئله‌ی کوردها ارائه کرد.

«فرایند صلح» اخیر از سال 2009 آغاز شد که دولت ترکیه به درخواست اوجالان برای حل و فصل مسئله‌ی کوردها به شکل سیاسی پاسخ داد. از 27 جولای 2011 او دوباره در انزوایی کامل در زندان جزیره‌ی ایمرالی نگه داشته شده است.